د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه

بمناسبت مجلس بزرگداشت

حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه

نهصد سال پس از روزگار تولدوی



درویشان پرحان

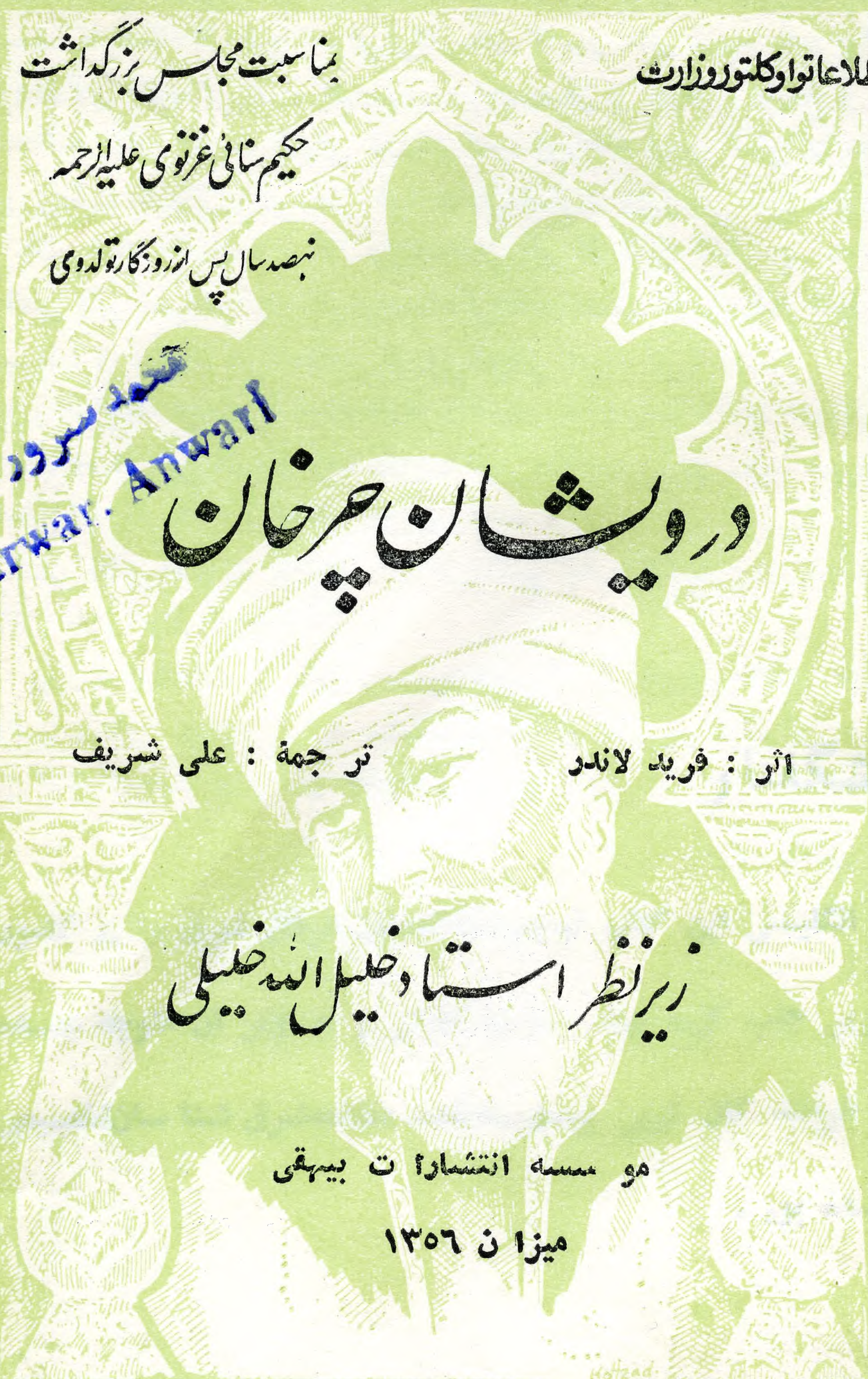
اثر

فرید لاندر

ترجمه

علی شریف

زیر نظر استاد خلیل الله خلیلی



د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بمناسبت مجلس بزرگداشت
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه
نهصد سال پس از روزگار تولد وی

درویشان چرخان

اثر : فرید لاندر ترجمهٔ : علی شریف

زیر نظر استاد خلیل الله خلیلی

موسسه انتشارات بیهقی

میزان ۱۳۵۶

پیشگفتار

متن انگلیسی این کتاب توجـــه علاقمندان عرفان شرق را در کشور های غربی جلب کرده بود . زیـرا نگارش و تصاویر آن متوجه عـــده بیشتر خوانند گان غربی بودوبـــه مقصد مطالعه شرق شنا سان تخصیص داده نشده بود .

اهداء

این مشعل نورانی را، که در آن‌سوی‌جهان ،در ماورای بحر هـــاو بیابان های بی پایان ، درشهرستان‌کاخهای آسمان سا ، بافتخار یـکی از بزرگترین ر هنما یان بشریت ،برافرو خته اند،

بخرابه های د هشت آ فرین، بدرود یوار فرو ریـختـه بخـلو تگـــاه خاموشان وشبستان فرا مو شـــان.یعنی به بلخ، ارمغان می کنم.

بغداد، سنبلهٔ ۱۳۵۵ ش

خلیلی

معذرت مهتمم

مردمان کریم عذر راپذیرا میشوند . اینرابه‌سببی میگویم که میترسم ، مبادا باوجود سعی ودقتی که بقدر توان دراهتمام این کتاب بکاربرده‌ام ، بازهم آنطوریکه توقع بود وشایستهٔ چنین آثار گـزیده میباشد ، موفق نشده باشـم

التجا آنکه : استادمحترم خلیلی ودانشمندان محترم مجلس بزرگداشت حضرت حکیم سنائی نارسائی مرا ببخشایند مردمان کریم عذر راپذیراشده قبول مینمایند. **غ، حضرت کوشان**

بنام خدای بزرگ توانا

در بهار سال ۱۹۷۶ میلادی موافق بسال ۱۳۵۵ بشمار گردش «شمسی» از هجرت محمدی (ص) حکومت جمهوری وطن عزیزم افغانستان مرا موظف گردانید تادر کنفرانس وزرای خارجهٔ کشور های اسلامی درشهر استانبول انباز گردم.

درآن شهر زیبا و بهار جانافزا رساله‌یی بمن دادند بزبان انگلیسی بنام «درویشان چرخان».

این کتاب را دانشمند امریکا یی‌ارا فرد لاندر که دلداد گی و عشق وی بحضرت‌مو لینا از خلال کلماتش پیدا است نوشته ورساله ایست نه بسیرهٔ اهل انتقاد و تحقیق ،بل به‌سریرهٔ ارباب ارادت و تسلیم .

آن ار مغان عارفانرا چــو ن حرزجان با خود به بغداد آور دم.

طراز نگار ش آن دانشمند شرق‌شنا س چنان گرم وگیرا، شــور انگیز و شیوا بود که آنرا برا ی‌تو جـه جوا نان همو طن خـود بـه علاقمند ی اهل دل بیکی ازبزرگان‌ماسو دمند یافتم ،وبمجرد رسیدن بشهر جنید و منصور ، آنرا بــه‌دانشمند هموطنم حاج علی شریف، مترجم سفار ت سپردم که آنرانزدمن بزبان دری میخواند ، هر چــه مترجم بزبان می آورد، من همــا ن‌لحظه شتابا ن بخا مه می سپرد م. صرف‌نظر از هر نقدی و تعلیقی .

اینك تر جمهٔ فصلی چند از آ ن‌رساله ، واز تر جمه قسمت دیگرکه به‌آن شور انگیز ی و شیوا یــی‌نبود، صرف نظر شد .

سپس آن اورا ق گزید ه و برگردا نده دری، را شا غلی محمــد معصوم ننگیا لی(که در امریکا د رشته ادبیات انگلیسی تحصیــــل نموده) خواند، وطرفه این اســـت که‌بااصل موافق یافت .

پس بلاشك هادی من د رایــن‌طریق بر کات رو حانیت با میمنت حضرت خداوند گاربلخ بود و رنه‌در راهی بدین دشوار ی وزبانی با همه ناشناسی صعب بود که نوا ی‌نوازشگر جان چنین آسا ن ا زپردهٔ خفا جلوه افروز ظهور گردد.

از حاج علی شریف ، منت‌پذیرم‌که توا نست آن معانی آسما نی‌را نانوشته ازراه زبان بخا مه ایــن‌ناتوان انتقال داد .

امیدوار م جوانا ن رو شنفکـــرما بادیدن این کتاب ،به خواند ن دفتر ها ی دل انگیز مثنوی ،معنوی‌واشعار شور آفرین دیوا ن شمس بردا زند وکسی ما را نگو یـــد:آنچه خود داشت زبیگا نه تمنـــی می کرد ...

خلیلی ، سنبله ۱۳۵۵ بغداد

بارشاد مولینا ، شاید بدلی‌راهی‌بازکند

باز آ! باز آ! هرانچه هستی‌باز آ!
گرکافرو رندو بت پرستی بازآ !
این درگهٔ ما درگهٔ نو میدی‌نیست
صد بار اگر تو به شکستی بازآ!

مولینا جلال الدین (بلخی) رومی
۳۰ر۹ر۱۲۰۷ تا ۱۷ر۱۲ر۱۲۷۳

سخنی از فرید الد ین عطار:

شمع جان های عاشقا نش را
نور بخشش جهان همی یابم !

اگربصیر ت با دانشت مقرو نست جمع درویشان رابجو ! دوستی این طایفه کلید بهشت است ، جا مـۀ آنها جز رقعه بر رقعه دو خته نیست هوا و هوس دنیا وی ازرا هشان نمی برد .

صوفی کیست؟

در سر زمین مشر ق، درروستای محقر ، پیشه‌وری در دکان مختصرش بر زانو نشسته بود با دست چـــپ ازپشمی که بر بالای سر ش داشت رشته می کرد و آنرا سخت تا فته بادست راست بدوك بزرگ مـــی پیچید ، پیوسته باین عمل مـــی پرداخت و هر بارکه با دست راست رشته رامی چر خاند آهسته میگفت: لااله‌الا الله .

باید هر حر کتش منظم می‌بود،ورنه رشته می گسیخـــت و نـــا گزیر باید گره می زد واز سر نـــو بکار می پرداخت .
پیر مرد بحضور و آگا هــــــی ضرورت دارد که رشته نگسلد .
اینست بیداری ، اینست زندگی

تصوف :

یعنی ما دام الحیا ت آگاه بود ن
یعنی بیدار ی عالی تر از سطح عادی ما

پیشه ور رو شند ل این رو ش‌را بفرزند ان بیا موخت کلمـــــهٔ (درویش) که می گویند تر جمـــه لفظی آن (آستانهٔدر است) د رزبان ترکی و عربی بهمین مفهو م قبول‌شده :
درویش آنست که در آستا نهٔنور باشد .

صوفی:

بر خی بر آنند که کلمه(صوفی)ازصوف که در عر بی بمفهوم پشم است گر فته شده و پیکر خجسته صوفیا ن را می پوشند .
وبعضی آنرا از کلمهٔ یو نانـــی«سو فوس» بمعنی حکمت مشتـــق دانند .

راه سلوك

در رسایل اخوان الصفاء می‌خوانیم :

جسم، مشابه‌زمین است ،استخوان چون کوه ، مغز معد نست شکم بحر ، روده دریا ، رگ هاجوی، گو شت خاك و گل ، مو ی گیاه .رستنگاه مو زمین حا صل‌خیز ، آنجا که مو نروید زمین شوره ، ازسر تا قدم‌ولایت پر ازجمعیت ، پشت ناحیهٔ متروك ،

پیش رو آفتاب برآمد ،عقب آفتاب نشست ، راست جنوب ، چپ شمال ، نفس باد ،کلمه رعد ،آواز تندر، خنده فروغ ماه، اشک باران ،اندوه تاریکی، خواب مرگ، بیداری حیات، ایام صبا بهار ، جوانی تابستان ،کهولت تیر ماه،پیری زمستان ، حرکات وافعال گردش وچرخ اختران، زادن طلوع سیارات ، مرگ وغیاب افول اختران .

* * *

حضور وبیداری، هرچه را دراین‌جهان‌غیرمرئیست مرئی‌میگرداند. مگر اشیای که از آن نیمه دیدارمی کنیم .

هدف درویش آنست که چشم‌دل رابگشاید تاناملتنا هی را در ابدیت تماشا کند . خود را از بندخواهشهای آلودهٔ دنیای دون‌برهاند وبخدای پاك برساند تا میزا بانتقال انوار الهی گردد .

فرزند آدمی چرا؟ به‌سجادهٔ‌پرنده. (قالیچه سلیمانی) دل داده؟ اورابکجا می کشاند ؟

بسر زمین خیال یا بجهانی‌فراتر از هستی وی آنجا که هر کس در آن از آسایش باطن و آزادی‌کامل بر خور دار است .

شیخ فریدالدین عطار ، در «تذکرة الاولیا» در بیان حال‌رابعه بصریه میگوید :

وقتی در فصل بهار ، رابعه درخانه شد،وسر فروبرد .

خادمه گفت :

ـ یاسیده ! بیرون آ تا صنع بینی !

ـ رابعه گفت :

ـ تو باری در آی تا صانع بینی!

«شغلتنی مشاهده الصانع، عن‌مطالعة المصنوع !»

مولانا در دفتر چهارم‌مثنوی حکایه می کند :

صوفی ای در باغ از بهر گشـاد
صو فیا نه رو ی برزا نو نـها د
پس فرورفت‌او بخود اندر نغو ل
شدملول از صورت‌خوابش،فضول
که ،چه خسپی آخر؟اندررزنگر!
این درختان بین و آثار خـضر!
امرحق‌بشنوکه‌گفته است«انظروا»
سوی این آثار ر حمت آر ر و
گفت:آثارش دلست، ای‌بوالهوس!
آن‌برون آثار آثار ست وبس !
باغها وسبز ه ها در عین جا ن
بربرون عکسش‌چودر آب روا ن
باغها و میوه ها اندر دلـســت
عکس لطف آن برین‌آب‌وگل‌اسمت

بخود و انگر یستن از اسرا رگنجینه ایست که ما دریك و قـت بران می خسپیم و زند گی داریم.این راز ها از لابلای زنجیر تصو ف انتقا ل یافته .

شیخ نقشبندی (نجم الدین) ؟گفته :
تا در هر جا ستی هیچ‌جانیستی‌وچون یکجا ستی همه جاستی .
شیخ مظفر ، پیشوا ی‌درویشان «خلو تیه» استانبو ل در وصـــف تارو پود این قالیچه سحار پر نده ‌ودر معنی ذکر حق چنین گو ید :
«ما «ذکر» حق می کنیم که چشم‌دل خودرا بگشا ییم . مهم این‌است که بادیدهٔ دل باید دید نه با دیدهٔ‌سر، اگر توا نی با دیدهٔ دل نگری، همهٔ این مردمان واین اشــیاء راخواهی شناخت . پهنای دید ن‌تو به وسعت عدسه یك تلسکـــو ب‌خواهد بود .
اگر تنها با چشم سر بنگری‌تفاوت‌تو با حیوان چیست؟

حیوان نیز سرو چشم وبینی وعضله و پوست و گوشت دارد ،در همه اشیاء یك گو نه آید ، تفاوت‌در آنست که تو بادیدۀ دل نگر ی.
اگر با دیدۀ دل بینی سر تا سر کاینات در برابر دیدگا ۀتو باز می باشد .»

انسان خود قالیچۀ سحار پر نده‌است .
استعداد پرواز بر فراز اشیا ءبافتن این قالیچه راتکمیل می کند.
این است راز عبور عیسی بـرروی‌آب .این است دمی که پیغمبـر اسلام (ص) را از مکــه به مسجــداقصی ,واز مسجد اقصی به آسما ن ها پرواز داد .
انسان می تواند بیمن پر هــیزگاری ببال دم بالا تر از جریانا ت کرۀ خاکی نمایان گردد .
مولانا باری خاطر نشا ن‌نموده:
مرغ هوا اگر چه به آسما ن ها‌نمی رسد اما بالاتر از بام هاپرواز می کند ووار سته می شود.
درویش آزادی خودرا بــدا ن‌گونه می آزماید شاید درو یشــس انسان کامل نشود اما نو عیـــت‌حیات او جلال خاص خواهد داشت.
وی می تواند نهاد خاکــــی‌خویشرا فا نی کند وباین وسیلـه خودرا از علایق ,واندیشه هـــای‌جهان فارغ گرداند .
درویشی حکایت کند ازشیخشس‌که بمحبت آلهی معرو ف بود :
شیخ عبا یشس را نزدیك خانقاه‌برروی امواج در یا می گستر د و بران می نشست و هر جا که دلشس‌می خواست می رفت .
شاعر صو فی شیخ سعد ی دربوستان داستانی دارد که درو یشس تمهید سمت بر روی سجـا دۀ خودازآب عبور کرد :
مرا شیخ دانای مرشد «شهاب» دواند رز فرموده بر رو ی آب
سلوك صو في ذکر است یعنــی‌تکرار لااله الا الله. صو فیا نی کــه

مرگ‌را در هرلحظه روبرو ی‌انسان‌می‌بینند تنها بذکر الله می پر دازند تا در دم واپسین برد ل و زبا ن‌آن ها فقط نام خدا باشد .

طرق صو فیه همه بر ذکر بنــا یافته ، اگر گا هی اختلا فی در آن دیده می شود در طرز و روشـــــ‌اجرای ذکر است .

تصوف :

انسا ن شد نســـــت .

علوم انسا نی را با نسا ن می‌آموزد. حیا ت صو فی منتظـــم اســـــت. در قران است که مومن رابازر گا نی‌وبیع وشرااز یاد خداباز نمی دارد.

یکی از فر قه های مهمو مشهورصوفیه بنام مولو یه یا درویشا ن دوار (چرخان) بیمن و جود مو لیناجلال الدین بوجود آمد. مو لینارادر یکی از مراحل زندگی در اثر دیداردرویشی آوار ه وژنده پو شـــــ (شمس تبریزی) تحو لی نصیـــب‌افتاد که مرکز اهتمام وتجلیاتش ازعقل به قلب انتقال یافت .

معلو مات ما راجع به شمســـــ‌اندکست اما این قدر میدانیم که‌وی بگروه اخیار منسو ب بود که د راعماق دل ها راه داشتند و از ین طریق بجا یی می رسیدند که‌موقف کلام قدیم است .

وی‌آن موقف راچنین ستوده:

آنجا آواز ی بلند است نه ا زدرون نه ازبرو ن‌نه از راست نه‌از چـــپ نه از قفا نه از پیش نــه ازفرود نه از فراز نه از خاور نـــه ازبا ختر. ازعنا صر نیست آب‌نیست بادنیست آتش نیست خاك نیست شبیه آن ها نیست .

پس از کجا ست ؟

از جای که تو آنرا می جویـــی‌به آنجا برگرد! که خدا آنجـــــا تجلی می کند .

آنجا که ماهی بیقرار، دور از آب، برای زندگی آب می یابد
آنجا که موسی فروغ آلهی را دیده
آنجا که میوهٔ قدرت می رسد
آنجا که سنگ گوهر می شود
آنجا که نامسلمان نیز با اندوه ونیاز در آن رو می آرد
آنجا که مردم هنگامی که غمکدهٔ جهان را دیار اشك میدانند بدان پناه می برند
آنجای مبارك که وصف آن درتوان مانیست
آنجا که حتی زندیق از پندار خود دست می کشد

استاد تصوف حضرت عنایت خان (متولد ۱۸۸۲ در هند) نگارنده «پیام صوفیان» راجع بشمس گوید:

شمس تبریزی مثالی بود از روحی که کاملا شهود آلهی را دریافته باشد. زندگی وی این سخن را ثابت می کرد که:

ادراك حقیقت از تعبیر الفاظ بلند است.

مردم گویند وی حالت مستی را دریافته بود. اما من گویم:

مستی اصلا خودش بود، حتی تا امروز برای جویندگان حقیقت الفاظش نشه آفرینست.

دیوان شمس تبریزی محتوی بر دو هزار و پنجصد غزل باشکوه هست و دارای جوش احساساتست که حیات طبیعی گویندهٔ آنرا از سطح حیات عادی عالی تر ارائه می کند.

دیوان و مثنوی مولانا درسجیه وطرز چندان متفاوتست که انسان بشك می افتد مبادا شمس آن راسروده باشد.

درفطرت مولانا انسجام مکمل زندگی موجود بود.

وی بطور کامل از مردی نمایندگی میکرد که تماما در جریان حیات واقع باشد.

او پدر بود ، شو هر بـود ،استاد دار العلم بود تمام‌پهلو های حیات را درو جود یگانهٔ خود درمی‌آمیخت .
زندگانیش سراسر بمعـا ر فـالهی وفعا لیت های بشری پیوسته بود. تب وتلاشی که آثار خداوندی‌درآن پیوسته متجلی می شد .
او در قلب و حد ت راه یافتـه‌یکتا بینی را با دو چشم حـــل کرده بود .
اگر چه قبل از آنکه مبـــا د ی‌تصوف (اسلام) شنا خته گر دد مردانی بودند که عمری در آن بسر برده اند اماطریقه های معـــرو ف تصوف امروز ، در عصر پیغمبـر‌اسلام(ص)پایه گذ ار ی شده .
در خزا ن سا ل(٦٢٢) پیا مبراسلام از مکه زاد گاه‌خود ، جانب مدینه که دو صد میل طرف شمال‌آن‌واقعیست هجر ت نمود .
شهر ی که بنای اسلام بیشتردرآن ظاهر گر دید. مسلما نان ایـــن روز را بنام هجر ت و بحیث آغا زعصر محمد ی پذیر فتند .
دستور خجسته اسلام قر آنست‌که به حضر ت محمد سور ه،سور ه فرود آمد .
هریك‌از این سور هٔ ها بمرا حل‌خاص زندگی و ی ارتباط دارد و به «بسم الله الر حمن الرحیم» آغاز می‌شود .
نخستین سور هٔ قرآن فاتحـــــه‌نامیده شده و درویشان آنرا تلاوت می کنند .
«ستایش خدای را ، پرورد گار جهانیان‌بخشاینده مهربان، پادشاه روز داوری ، تو یی که ترا مـــــی‌پرستیم ، ازتو پناه می جوییم .
براه راست مارا رهنمو نی کن!
راه آنا نکه رحمـت تو بر آن هـــافرود آمده ، نه آنانکه غضب ترادر یافته اند ، نه گمراهان .»
تصوف جنبهٔ مر موز را زاسلام‌است. مقصود ازآن اتصال مستقیم

بمعر فت آلهیست .سلسله‌عرفان بحضرت پیا مبر (ص) منتهی مـی شمود .

ای بسا که این معار ف بکتابت‌درنیا مده ,واز دهانی بد ها نـــی منتقل گردید ه .

طرق‌تصو ف اساسا بســــرچشمهٔ قرآن می رسد و اکثر فرق صو فیه هست که مبتد ی مبا د ی‌آن‌را بوسیلهٔ ارا دت بشیخ فرا می گیرد و آن بیعت و پیمان اطا عت‌به شیخ است .

تکرار ذکر و دست داد ن ا زمختصا ت مراسم آنست .

درقرآن مجید (سورهٔ فتح آیهٔ‌دهم جزء ۲٦) بیا مده :(ان الذین یبا یعو نك ...)

«آنا نکه بتو بعیت می کنند .درحقیقت بخدا بیعت کرده اند .دست خدا بالاتر از دست آن هاست هرکه پیمان شکند در حقیقت بز یان خود اوست .

آنکه به پیمان خدا (ج) وفا دارباشد خدا وند پاداش بزر گش می دهد ».

پیکر انسا ن در نگاه صو فـــی‌معبد خداست ، یابقول ابن عربی، تابو تیست که درآن آرا مش وسکینه آلهی قرار یافته، پر ورش درتکیه و خانقاه در ویشان . برای‌تطهیر این تابو تست.

در قرن سیزد هم مسیحـــی ،محمود شبستر ی در گلشن را ز می گفت :

برو توخانه دل رافرو رو ب مهیا کن مقام وجای محبـوب

چوتو بیرون شوی او اندر آید به‌تو بیتو جما ل خود نما ید

قرآن گوید:

«هنگا می که مو سی (ع) بدرخت‌فروزنده رسید بنام وی ندا در دادند:

«ای مو سی (ع) برا ستی کــــه‌من خدای توام . نعلینت را بدر کن.

هر آیینه تو در وادی مقدس طوامی باشی .»

موسی (ع) باصطلاح صوفی بفنا و صل شد ، یعنی بمحو مطلق در برابر حق الیقین ، به منزلتی که بقا یعنی هستی جاودان را از ازل در پیش دارد .

خلع نعلین رمز دوری از جهان و تقرب به آفریدگار است از این جاست که چون درویش بمسجد و خانقاه می آید آن را ازپا بدر می کند . درویش وقتی سزاوار ورود بخانه خدا(ج) یا حجله نغمات آسمانی می شود که علایق این جهان را برون در گذارد .

در دفتر سوم مثنوی معنوی، در بیان حال یکی ازنیك بختان میگوید :

همچو موسی بود آن مسعود بخت کاتشی دید آن بسوی آن درخت
چون عنایت ها برو موفور بود نار می پنداشت و آن خود نور بود

مولانا در دیوان شمس فرموده است :

موسی چو بدید ناگهانی ازسوی درخت آن ضیاء را
گفتا که : ز جستجوی رستم چون یافتم این چنین عطار را
گفت: ای موسی سفر رها کن از دست بیفگن آن عصا را
آن دم ، موسی ز دل برون کرد همسایه و خویش و آشنا را
«اخلع نعلیك » این بود این کز هردو جهان ببر ولا را

(در بیت اخیر «ببر» یعنی قطع کن، امر بریدن)

منصور حلاج می گفت :

اذا استولی الحق علی قلب ، اخلاه عن غیره ...

یعنی چون خداوند (ج) دلی را فرا گیرد ، آنرا از هرچه جزاوست تهی کند ، و چون بنده یی رادوست بر گیرد ، دیگر بندگان را بازارش بر انگیزد ، تا بنده باو پناهنده شود ، پذیرفته و مقبل گردد !

(بسست این عبارت هااین خیال ها این مجاز ها سوختن می خواهم

سو ختن ، سو ختن)

این سخن مولانا . سراپـــا ی گو هر هستی مارا تکان می دهد و موسی (ع) آن مخلو ق بر هنه پارا مجسد می نماید که قالب و ی از فروغ آلهی لرزانست .

عطار می گوید : رابعه بصری . آن صو فی بزرگ و آن بانو ی پاکیز ه هنگا م حج چون چشمش بجمال کعبه رو شن شد فریاد بر آورد :

« مرا رب البیت می باید ! بیت چکنم ؟»

ابو حا مد غزالی می نگارد :

« از کمال و جلال وی هیـــچ آفریده آگاه نیست : جزو ی ، هیچ کسں را به حقیقت معر فت وی راه نیست . غایت عقل ، در مبـا د ی اشراق جلال وی حیر ت است ... نصیب همه چشم ها ، از ملاحظا ت جمال ذات وی ، خیر گی اســـــت همه آثار قدرت او ست . همه انـــوار عظمت اوست . همه بدایع و غرایب حکمت او ست . همه پر تو جمال حضر ت او ست ، همه ازو ست ، و همه بدوست ، بلکه خود اوست ، که هیچ چیز ی را ، جزو ی ، هستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیز ها ، پرتو نور هستی اوست» . (آغاز «کیمیای سعادت»)

مولینا در مثنوی دلدا ده معنـــای نور گردید ه بیان می کند که نو ر است رنگها راآشکار می کند و درشب رنگهای سرخ ، سبز ، ارغوانی از نظر مخفیست .

نور بوسیله ظلمت شنا خته می شود ، اشیای نهان از اضدا د روشن می گردد اما :

نور حق رانیست ضدی دروجود   تابه ضداورا توان پیدا نمود

در دفتر پنجم مثنوی آمده است: نوری که غذای جانست غذای جسم اولیاست ، تاآنکه جسم یار شو دجان را »

مولانا ، در دفتر اول مثنوی معنوی ،می فرماید :
گنج مخفی بد زپری چاك کرد خاك را تابان تر از افلاك کرد
مولانا در دفتر چارم مثنوی چنین عنوان میدهد :
«... واین اشاره است ، به‌آن حدیث قدسی که خدای به پیامبر (ص) فرمود :
کنت کنزا مخفیا فا حببت ان اعرف فخلقت خلقا ...»
(یعنی گنج پنهان بودم خواستم شناخته شوم و خلق راآفریدم ...)
علم از همه اول است ، علمی که به دل تعلق دارد نه بسر. اشیای را که عقل از ادراك آن عاجز است نخست باید آنرا انسان از راهٔ دل بشناسد .
اگر این نص‌را به‌ترتیب وانگریم یك راز مبرهن می شود که :
معروف ، محبوب ، او ،من
عشق موقف دایروی دارد ، اول‌او عاشق انسان شد تا انسان تواند عاشق وی گردد .
انسان ، صورت خاص‌اوست.
فاذا سویته ونفخت فیه من‌روحی.
پس چون اورا برابر ساختم ودمیدم در وی از روح خود.
(سورهٔ حجر ، جزء ١٤)
پس در همه کاینات تنها آدمیست که استعداد اثر روح پاك در اوست .
از این جاست که مقصد از آفرینش تکمیل عشق است عاشق نخستین خود اوست . او داؤد راگفت :
ای داود ! کاش میدانستی که‌تاکجا محبت من نسبت به آنها از محبت آن ها نسبت بمن افزونتراست ؟
آن عشق حقیقی را که مولینادر آغاز مثنوی معنوی شرح میدهد عشق با معرفت است .

(سرمن ازنالهٔ من دور نیست لیك چشمو گوش‌راآن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن‌مستور نیست لیك‌کس را دید جان‌دستور نیست
حتی این خاك و آب و آتش که‌درنظر ما مرده اند در پیشگاه خدا زنده و فر مانبر ارادهٔ ویند)

شیخ « مظفر» پیشوا ی‌درویشان‌خلو تی در این او اخر گفته :
«دورا ن حکمت بپایان رسید . نوبت عشق است.»

عشق بدو ن معر فت بگمراهی‌می کشد بسر زمین اختلا فو بی حاصلی انتقا ل می یابد مانند آن‌آب که مسیر ش راگم کندوبصحرا آواره گردد.باید عشق صو فـــــی‌رهنمون بسو ی خدا باشد ، واین جز بمعر فت آلهی میسر نگردد .

صو فی گو ید :

خدا را با جستجوی خود پیـــدا نتوانی کرد اما اگر به جستجویش نباشی و ی خود را بتو نمایان نمی‌کند نماز صو فی ، نماز معر فت است وی شرم میدارد که از خـــدا چیزی بخواهد .

صو فی به نصیب قانعست .چه‌غذا باشد چه نباشد هر دو نیکوست اگر جا مه نباشد چه باك.

وی با ملك قناعت از سلطـــا ن‌بزر گتر ست. با کهن جا مه یی‌و سا یهٔ در ختی ، از همه توانگران‌عالم غنی تر است .

توانگر که همه جهان رادراختیار‌داشته باشد باز هم نیاز منـــــــد است .

اما ملکو ت خدا در اختیـــــــارصوفیست ، نماز صو فی‌ذکرو فکر آنست ، اومی تواند باقو ت حضوردل سنگ رابشگا فد .

نودو نه اسمای حسنـــــــــای‌پرورد گار در کف دست صو فـــی نقشست .

دو مصرا ع های رو حا نـــــی(مثنوی معنوی) مولانا خطی است

روشن که روان های بـــی شمار رافروغ بخشو ده .

مولانا در اسلوب ساده در خلال داستان های آموزند ه خود قانون زندگی را شرح داد .

این اسلو ب متاثر از شیـــــخ عطار است .

مولانا نی را که از نیستـــا ن بریده شده رمز انسا ن قرار داده، مانند رمز نعلین موسی ، آواره گرد کرهٔ خاك.

حضر ت عنایت خان ، اندر باب نی مو لینا که رمز معنی انسا نست چنین گو ید :

«مولینا چه زیبا تصو یر کر ده؟وی خواسته علت دلربایی نوای نی راشرح دهد ، که :

اولا نی از ساقه جدا شده ،آنگاه قلبش شر حه شر حه گردید ه و این سوزا خهادلش راشکسته‌ودنباله‌آغاز کرده

نی نواز را از آهنگ جانگدا زمنظوریست .

وقتی که نی به نیستی می‌گرایدنواز شگر آنرا بر می داردوآهنگ خودرا در آن می نوازد .

اما اگر هنوز نشا نی از چیز ی‌درآن باشد نواز شگر از آن کارنمی گیرد .

يك سر نی بر لبان پیغمبر (ص)است و از آن سر دیگر آواز عالـــم بالا شنیده می شود . خدا نه تنها با پیغمبر و آموز گار سخـــــن می راند بلکه با همه حرف می زند

هر جا دلیست بگو ش آن سخن‌میگو ید :

دود هان داریم گو یا همچو نی یکد هان پنها نست در لبهای وی

اما هر دل را یارای ادراك آ ن‌نیست.

صدایش از ر عد غریو نده‌تروتورش از خورشید فروز انتـــــر است .

کو کو ش شنوا و دید ۀبینا ؟
مگر آد می این پرده را که ا زپندار خود پدید آورد ه بردرد تــا آنرا دید ه و شنیده تواند .
مگر خود نی شود تا نواز شگرخدا (ج) آهنگ او رنیو س را در آن سراید که دل سنگ خا را رامسحور نماید »

این است راز نهان ادرا کمحمد(ص) به‌سخن خدا (ج) .قر آن پیام خدا (ج) به محمد «ص» پیــــا م‌سلام است بدین‌جهت است که دین محمد (ص) بنا م اسلام شنا ختــه‌شده نه بنام دین محمد ی .
محمد (ص) وسیلتی بود کـــه‌حقانیت در رسالت او ظا هر شد .
سخنان اصیل مو لینا تا اعمـاق‌قلب نفوذ می کند و بر روح شاعر را جع کر دیده است. مثنوی سفرا... ســـت بســوی سر چشمــه محبو ب ،اگرچه حیات مولا نا مثال‌کامل بود از اشتیاق نی ب.. بـــ..ز گشت سوی اصل اما رمز روحانی ی ،خصو ص بعصر مو لینا نیست (بلکه پیشس از آن نیز بوده)چنان که دریکی ازافسا نه های باستا نی چین از نخستین نغمه نی سخـــنزانده شده ، گو یا نواز شگـــــر چین بار اول بفاصله دو دو انگشت بررو ی نی سورا خها تعبیه نمود ه بود ونی در آن هنگا م اختــرا عشده .
در اساطیر هندی نیز صور تگرشمنا آلهه عشق در حا ل نوا ختن نی‌رسم شده .
عشق آلهی درو جود نـــــی درآمیخته و سراپا ی هستی او را فرا می گیرد .
نی نخستین قلب است. درد هــا تهی شده و به نی تبدیل گردید ه تا آلهه عشق آن رابنوا در آرد ،آلامو غمهای زند گی مشا بـــۀ سو را خهای آنست .
نی نخستین قلب است. درد ها آنرا‌بحال ممدهد که خداوند ..سور

خودرا در آن متجلی سازد.

در ذکر ، سری از اسرارصوفی نهفته است و آن این است که بوسیله تکرار نفی (لااله) همه خواهشها ی از قلب محو می شود و بجای آن عشق خدا (الاالله) استقرار می یابد .

ذکر با اخلاص ، آنست که ماسوی الله همه فراموش گردد درویش دوار (چرخان) مکرر ذکر می کند و قلب را از ماسوی الله پاك می گرداند ودر مستی انفاس قدسی وی بر قص می افتد رومی با ارشادات جهانی سلطان عشق گردید در بارهٔ لمحات واپسین گفته بود :

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درداین جهان باشد

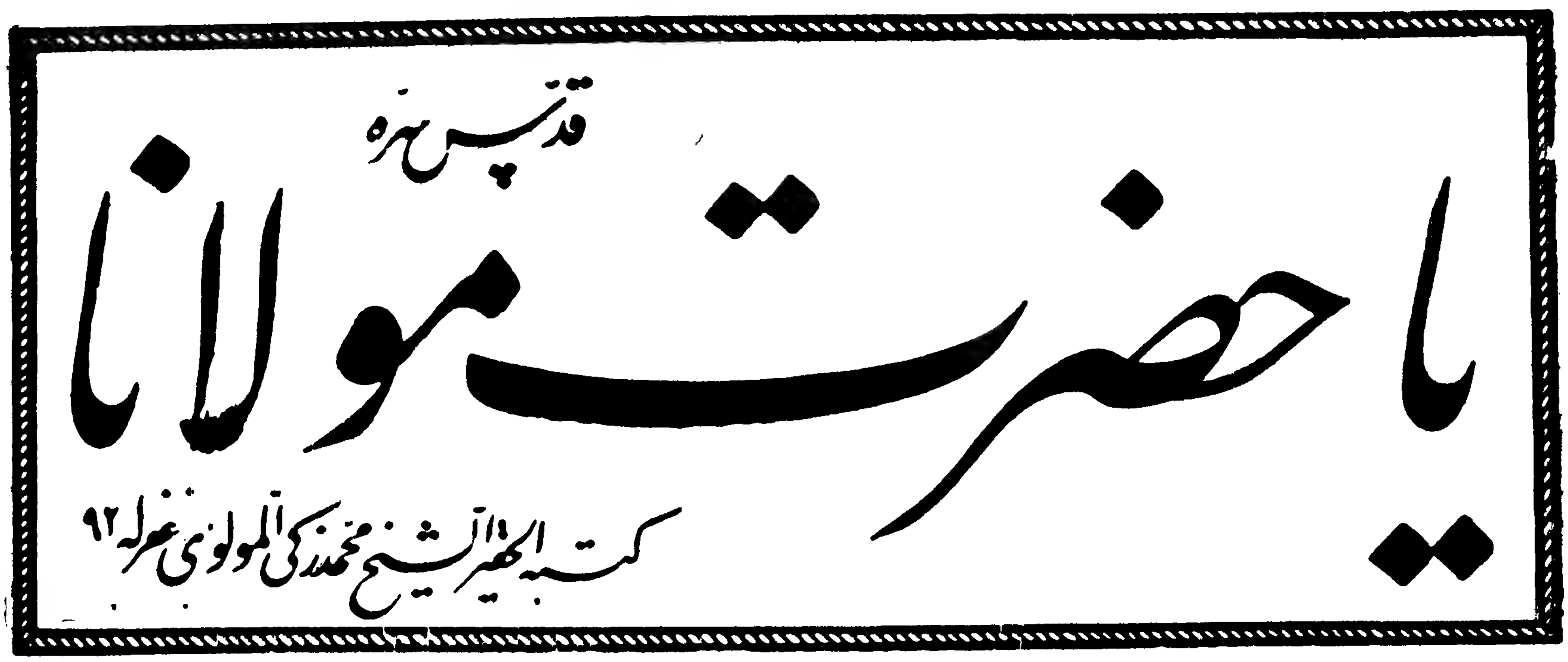
جنازه ام چو ببینی ، مگو :فراق فراق
مرا وصال وملاقات آن زمان باشد

ترا غروب نماید ،ولی شروق بود
لحد چو حبس نماید ، خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نه رست ؟
چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد ؟

سپردن پیکر مولینا بخاك بمثابه کاشتن دانه عشق است که در قلب عرفاء ثمر میدهد .

سخنان مولینا در کرات آسمانی ودرگنج پنهان عشق آلهی بود مولینا زندگی را در سویه بپایان رسانند که عمل بافتن قالیچه سحار را انجام داد و راز آنرا بمردم فاش کرد بمردمی که می پنداشتند زمین هموار است .



لوحیست درداخل گنبد حضرت مولینا



موزیم مولینا در قونیه

مولینا جلال الدین

شبی سه صد دانشمند در ا م‌البلاد بلخ فر شته یی را بخوا ب دیدند ، که دست راست بهاءالدین‌ولد راگر فته بلند کرد ووی را به لقب رو حانی (سلطان العلما ء)معر فی‌نمود .

فردای آن ، هر سه صد تـــن نزد بهاء الدین و لد آمدند وبو ی دست اراد ت دادند ، سپس آوازهٔ‌وی‌بحیث آموز گار معنو ی شایـــع شد .

در ۳۰ سپتمبر ۱۲۰۷ بـه بهـاءالدین ولد زوجه اش که‌از خانواده سلطنتی خوار زم بود ، فر زند ی‌نصیب گردید وی را جلال الدیـــن

نام گذ اشتند (۱).

عصر زندگی وی شا هد ضر بت‌های ویرانگر مغل در سر زمین اسلام بود یعنی‌مردمی که پیکارهای‌خونین آن ها بنیا ن سیاسی‌ومعنوی سر زمین های مسلما نان رااز پادرافگند .

در چنین روز گار وی بزرگترین‌حا مل رسالت صلح جهانی بود که رسیبارهٔ زمین قدم گذا شت.

بهاو الدین فجیعهٔ بز رگی را که‌بشهر بلخ (افغانستان) و بـه پادشاهٔ آن متو جه بود پیشس بینی‌کرد .

محبو بیت وی نزد مردم‌مو جب‌حساد ت شا ه‌گردید و سخنا ن‌وی مـر دم را شـو را نید کار بجا یی‌کشمید که وی در یکی از خطا بـه های خود در مسجد جا مع بز رگ‌ازویرانی بلخ وطرد پادشاه تصریح نمود .

عایله ، دو ستان ،شاگردا ن‌وی کاروانی عظیم تشکیل داده بلخ را ترك گفتند .

۱ـ جون اصل‌این کتاب‌بزبان انگلیسی‌است،وتاریخ سنوات به‌تقویم مسیحی آمده است .
اینك ازروی نفحات الانس مولاناجامی، ومناقب العارفین‌اثرافلاکی تاریخ‌های‌عمده‌رادربارهٔزندگی
مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مطابق تقویم‌هجری قمری تذکر میدهیم :

تولد دربلخ ٦ ربیع الاول ٦٠٤

سال حملهٔ چنگیز بر بلخ ٦١٧ سن مولانابحساب سال قمری	٦ سال
ملاقات مولانا بشمس تبریزی ٦٤٢سن‌مولانابحساب سال قمری	٣٨ سال
سرودن اکثر اشعار دیوان‌کبیر ٦٤٢ تا٦٦٠سن مولانابحساب سال قمری	٣٨ سال
غیبت شمس تبریزی ٦٤٥ سن مولا نابحساب قمری	٤١ سال
سرودن آغاز مثنوی معنوی (تخمین) ٦٦٠سن‌مولانا بحساب سال قمری	٥٦سال
وفات مولانا ٥ جمادی‌الاخر ٦٧٢ سن مولانابحساب سال قمری	٦٨ سال

کاروان قبل از رسیدن بقونیه مسافرت طولانی خودرا از منزل به منزل درطول شانزده تموز بپایان رسانند !

از جلال الدین علایمی ظاهر شد که نمایانگر شخصیت وی بود هنوز شش سال داشت که مدتها روزه می گرفت و در آن کشف های نصیبش می شد که پدرش آنرا از مغان عالم غیب میدانست.

روزی در ایام کودکی در بلخ برروی یك بام پنجره دار در حالی که قرآن می خواند قدم میزد اطفال همسایه به وی چسپیدند که از بالای پنجره بجهند.

جلال گفت :

از دیواری بدیواری جستن کار گربگان است.

موقف عالی انسانرا نشاید اگر دل تان گرفته است بیایید که با یك جهش قلمرو خدا (ج) رامشاهده کنیم. این را گفت واز نظر ها ناپدید شد .

کودکان را از غیبت وی وحشت طاری شد. فریاد بر آوردند و یاری خواستند .

جلال باسیمای تابنده و چشمان درخشنده دوباره ظاهر گردید .
وگفت :

وی اشکال مریی را در جامه های سبز دید. اورا از میان گروه های رنگین که در فضای بیکرانه وجود داشت گذرانیدند تا مدار افلاك و مقامات ملکوت و کیفیت جهان روح رانظاره کند .

مسافرت از بلخ برای برخی مجبوری وبرای بعضی سفری بی پایان بود .

از تپه های سنگزار عبور کردند، رود های جهنده را دیدند . غبار سم اسپان را خوردند .در شهرها خیمه افراشتند .در مناطقی که جمعیت انبوه داشت مردان نیکودل آنها را خیر مقدم میگفتند ، در

خلال راه ، درویشا ن ژنده پو شـ به آن ها احترا م می گذ اشتند .

جلال الدین کود ك درگو شهٔ محمل گا هی مویز وانجیر مــی خورد.مگر بیشترغذای روحی میگرفت‌دا ستا ن هـای عـا ر فـا نـه‌و آموزنده پدر را می شنیدوبصدای‌خواندن قرآ ن کو ش می داد .

کار وان ، هر روز برای ادا ی نماز هاتوقف می کرد با ادا ی نماز بامداد ، اند کی پس از دمید ن فجر و پیش از بر آمدن آفتـا ب روز را آغاز می کردند.

نماز ظهر را پیشین و نماز دیگر راعصر می خواندند . نماز شا م اندکی پس از غرو ب آفتـا ب‌و نماز خفتن شب ادا می گردیـد . حلقه روز بانماز اتصال می یافت.

اگر گا هی آب نمی یافتند بـاخاك تیمم می کردند.

معتقد بودند که سالك تــاوصو ل دیدار باید پیو سته نما ز بخواند .

مقصد بهاء الدین از رفتن مکه‌متابعت سنت حضر ت پیغمبر (ص) بود ، هنگا م سفر و ی، محمد بن‌عربی پیشوا ی بزرگ صو فیــه از اند لس تا مکه برای ادای حج آمده بود.

کعبه (مکعب) در جهان ما د ی‌رمز یست از حضور که در دید ه نمی گنجد و مقیم عالم آلهیست .

چنـا نکـه (یك قطعـهٔ) جســم رمزیست از دل دراین جهان مر یی دلی که بچشم نمی آید واز لطایف غیب است.

وبرای کسی که خدا (ج) دروازهٔ‌خود را بر رو ی‌او گشو ده. ایـن جهـا ن مر یی ما دی و سیلهٔ ایست برای ارتقاء بجها ن غیر مر یــی رو حی .

حاجی یك نیرو ی دایرو ی ر اهنگام طواف هفت گا نه بدور کعبه ایجاد می نماید که مظهر کـرا ت‌هفت گا نه است .

سه طواف را شتابان و چهارطواف را آهسته انجام میدهد .

محمد بن علی بن محمد ابن‌العربی الطایی الحاتمی، در یك طواف صحنه یی را مشاهده نمود که‌ایستگاه مهم عروج روحانی وی گردید .

ابن عربی در کتاب فتوحات‌مکی ملاقات خودرا با جوانی ثابت قدم در عرفان ، هنگام عبور د ربرابر یکی از ارکان کعبه شرح میدهد و میگوید که از تماس باوی به یمن صدق خود حقیقتی بس عالی را دریافته :

«وقتی بیت العتیق راطواف می‌کردم و بحمد وثنای پرور دگار تر زبان بودم چون بحجر الاسو درسیدم بجوانی ثابت قدم درعرفان برخوردم که‌گویا بودو خاموش ، نه‌زنده نه مرده ، مغلق و ساده . محیط ومحاط .

از طواف وی در حریم حرم دیدم‌که زنده‌بدور مرده می گردد.رمزی مکشوف شد که طواف کعبه بمنزلهٔ نماز جنازه بر میت است.

مقام روحانی آن جوان راخداوند (ج) بر من روشن‌گردانید وی از اعتبارات زمان و مکان‌فراتر بود .

با درك این معنی بر دست‌راستش بوسه زدم و گفتم ای مبشر : ببین تا بدانی که تا کجادر جستجوی صحبت تودر بند محبت تو ام ؟

با ایما ای آگاهم کرد که وی راآفریده اند که با اشاره گفتگو کند التماس نمودم که مرا بر رازخویش‌آشنا گرداند .

گفت :

در دقایق پیکر و ترکیب جسمانی‌من تامل کن پاسخ خودرا در وجود من خواهی یافت .

من ازآن ها نیستم که با کسی‌حرف زده توانم یاکسی با من . ذات من علم من است .

جو هر من چیز ی نیست جـــز اسمای من
من علمم من معلومم من عا لمم»

ابن عربی مکه را ترك گفت ودوازده روز در بغداد تو قـــــف کرد آنجا که نیم قرن قبل عبدالقادرجیلانی ، بر بستر آرا مگاه خو د آر میده بود .

شیخ عبد القا در جیــلا نی خرقه مشیخت را در بغداد برای کســی گذاشته بود که ازغرب می آید ونامش محی الدین است.

او غوث و قطب روز گار بود.این سخن را پنجاه سا ل پیشس ا ز آمدن ابن عر بی به بغداد بلکـــــه قبل از تو لد ش گفتـــــه بـــود.

قطب : یعنی عمود ز مان شخص معین که با فطر ت سرا پا رو حا نی در صفت نمایندهٔ آلهی ، در فضای معین و درو قتی معلو م بفعا لیت می پر دازد .

زیر دست قطب ، او تا دچـار گا نه است. و تنی چند ابدال، که در حفظ و نظام جهان همکار و یند.

این بود مطلبی در تو ضیـــــح شخصیت عبدالقادر جیلا نی .

محی الدین ابن عر بی قبــــل از آنکه بغداد را ترك گو ید خر قه راتسلیم گرفته بود.

گرو هی از مصریا ن ابن عربی‌را نشنا ختند بلکه بر قتل و ی توطئه چیدند و این مسا عی ناکا م در توطئه قتل وادار ش کرد کـــه زو د تر آهنگ مکه نماید و یك سال‌آنجا بپاید .

از مکه ر هسپار آسیای صغیـــر گر دید. در سام (۱۳۱۰.) قبــل‌از رسید ن بقو نیه ، چند ی در حلب‌اقامت گزید .

قا فلهٔ جلا ل نیـــز در عین سال‌ازبلخ سو ی قو نیه عز یمت‌نمود ه بود .

ابن عر بی بقو نیه مقیم شد ،وبیوهٔ یکی از دوستا نش را بعقد

ازدواج در آورد. پسر شوهر پیشین زوجهٔ خود را بفرزندی گرفت .

ابن عربی خود طرق تصوف را بهوی آموخت .

اوست که بنام صدر الدین قونوی ، پیشوای استادان قونیه گردید ، کیکاوس حکمدار قونیه خواهش کرد تا آن استاد شهیر اندلسی ابن عربی در قونیه اقامت کند .

برای بود و باش سرایی باو بخشید .

روزی سایلی از ابن عربی پول خواست. گفت: ندارم این سرای ازان تو باد او آن سرای را باو بخشود وقونیه را ترک گفت !

بهاء الدین ولد به بغداد وارد و مهمان شیخ عالی مقام شهاب الدین سهروردی شد .

پیش از ترک بغداد ، خبر جانگداز کشتار بلخ را بدست سپاهیان چنگیز خان دریافت و شنید که چهارده هزار نسخه قرآن راسوخته و پانزده هزار استاد و شاگرد را سربریده بودند .

شمار کشتگان که به تیر مرگبار سپاه سفاك چنگیز سوراخ سوراخ شده بودند به دو صد هزار میرسید .

مستقبل بلخ و فرهنگ آن، هردو بباد فنا رفته و زادگاه جلال یکسره از صفحهٔ هستی محو شده بود .

سفر دوام داشت ، بمکه رسیدند وفریضهٔ حج اکبررا ادا کردند. نظارهٔ جمال مکه و مدینه رگ رگ آنها رابعشق محمدی (ص)لرزانید و به آنها نیرو بخشید که زندگی بدوی خودرا ادامه دهند .

قبلا در نیشاپور خراسان باصوفی مشهور فرید الدین عطار ملاقات نمودند .

عطار کتاب « اسرار نامه » رابادعا و برکات خود بجلال الدین کودک تقدیم کرد .

به بهاء الدین گفت :

« روزی فرا خواهد رسید که این کودک آتش عشق الهی را در جهان بر افزود !»

عطار در اوایل ، کیمیا شناس بود .

روزی درویشی آواره بکارگاه عطار آمد واز وی چیزی خواست .

پاسخی نشنید ، بار دیگر سوال کرد باز بی جواب ماند .

گفت : مال دنیا ترا سخت بخود گرفتار کرده ! این جهان واین همه اشیای را که به آن دلبسته یی چگونه خواهی گذاشت ؟

گفت: مانند تو من نیز از این ورطه رهایی خواهم یافت!

درویش آواره ، بر زمین دراز افتاد. دید گان را بست و نام خدا را بر زبان رانده درگذشت .

مقدمهٔ کار عطار چنین بود .هماندم دکان را بست . دارایی خودرا به بینوایان بخشید .درویش و سالک شد .

در میان یکصد و چارده تالیف عطار، دو کتابش ،تذکرة الاولیاو منطق الطیر از همه مشهورتر است.

بهاء والدین و لد و عطار صوفی با هم نشستند. جامی از شربت های معمول آن وقت سر کشیدند ، حدیث از قرآن کردند .

پس از چند ساعت ، کاروان عزم رحیل کرد .

عطار بدرویشی گفت :

«شگفتا! بحری محیط در پی رودی روانست !»

کاروان از دمشق ، از شهری که گویند بهاء الدین ابن عربی را درآن شهر دیدار نموده ، عبور کرد. در«ارزنجان» و«ارمنیه» چار سال توقف نمودند. (ارزنجان جزءترکیه امروز است).

در آنجا ،عصمت خا تو ن، زوجۀ حکمدار در سگا هی بنا مشس آباد کرد .تاو قتی که حکمدارو همسرش‌مردند ، بهاء الدین در آنجابدرس اشتغال داشت .

سپس قافله جانب «قر مان »یعنی لارنده ، براه افتاد . درآنجا جلال الدین ، باگو هر خا تو ن‌دو شیزۀ شر ف الد ین لالا، که‌در بلخ مرید بهاء الدین و لد بود ،ازدواج نمود .

در طی این مسافر ت ، مرد م‌چند شهر خواهشس نمودند کــه پدر مولانا در شهر آن ها اقا مت‌گزینند .

در پاسخ می گفت : بشــــر طتاسیس مدر سه اقامت می‌نمایم .

قر مان در شصت میلی جنو ب‌قونیه یك مر کز فر هنگی بــود. مردم آنجا ،بنام‌و ی‌مدر سه‌آباد کردند.وی اقامت اختیار کرد ومادر جلال الدین آنجا و فات یافت .

شهر ت بهاء الدین ، بصفــــت‌فقیه و عار ف بزر گوار، در سرتا سر منطقه انتشار یافت .

دراین هنگام ، جلال الدین‌درعلوم‌قرآن واسرارتصوف ،استادی‌ورزیده بار آمده بود ، ونو باین نکته پی‌برده بود که شگو فه و ببار آمدن دانۀ نهفته ،با چگو نه وظایـــف‌نهانی انجام می یابد .

وی ادرا ك نمود که هر چه د رنهان مخزو ن گردد وثمر دهد ، محفوظ است ، وآنچه در ظا هـــر‌است محو خواهد شد .

زبان ، نام خدا را تکرار می‌کند،اما دولب بسته آنرا حفظ مـــی نماید .

سلطان علاء الدین کیقـــباد ،نماینده خود را فرستاد ه تا سیس دارالعلم بزرگ را پیشنهاد کردوخواهشس نمود تا بهاء الدین بقونیه بیاید و مردم را از خود بهره‌یا ب‌گرداند .

قونیۀ مقد س .از ادوار با ستا نی‌شهر ی مملو از جمعیت بو د .بنابر

اسطوره فریگیا نی، او لین زمینی که پس از طوفان پدید آمده قونیه می باشد .

قونیه در ادوار متعدد گذشته، سرزمین هیتیا ن ، فریگیان ها پارسیا ن ، پرگا میان ورومانیان بود .

نام قونیه در عهد رومن ، به افتخار امپراطور کلودیوس از «ای کونیوم» به «کلو دی کو نیوم» تبدیل یافت.

«پول» و« برنابا» دو راهب مقدس درقرن اول مسیحی در قونیه موعظه نموده اند. از قرن هفتم تاقرن سیزدهم ، قونیه مورد تهاجم وگاهی اشغال عرب بود، سپس سلجوقیان آنرا اشغال نمودند .و یك بار بصلیبی ها از دست دادند. اما دوباره آنرا گرفتند .

در اواخر آنرا امارت قرمان اداره میکرد .در (۱٤٦۷م) سلطان محمد فاتح قونیه را شهر عثمانی ساخت. تاسال ۱۹۲۳ که مصطفی کمال سرتاسر ترکیه را بنظام جمهوری تبدیل کرد ، قونیه جزء قلمرو عثمانی ها بود .

مصطفی کمال خودرا اتاترك یعنی پدر ترکان خواند وتا هنگام مرگ (۱۹۳۸) رهبر ترك ها بود .

در (۱۲۲٦م) چون بهاءالدین ولد با خانواده و دوستانش در قونیه، پا تخت ترکیه هوا صلت کرد، قونیه در سایهٔ رهبری سلطان علاء الدین ، مواجه بیك رستاخیز فرهنگی بود .

یك روز سلطان، بهاء الدین ولد رادعوت کرد تا از فراز بام قصر ، برج و بارو ی راکه برای نگهبانی قونیه تاسیس کرده بود معاینه نماید .

بهاء الدین گفت :

شك نیست که برای مدافعه از سوارا ن مهاجم دشمن نیکو تعبیه کرده یی ، اما چیست که ترا از تیر آه مظلو مان نگهدارد که از

هزار دیوار میگذ رد . بکو ش تادعای بندگا ن را بدست آر ی ، که‌نیروی واقعی این است.

بهاء الدین ، تا روز مر گـــک‌سلطان علاء الدین ، در دارالعلـــم استاد بزرگ بود وبسلطان مشور ه‌میداد . گفته های وی را شاگردان مدرسه در دو مجلد تدو ین‌کردندوآنرا «معارف»نا میدند.

فرزند بهاء الدین ، جلال الدین،فقیه بزرگ جا نشین .پدر گردید.

ازسر تاسر اناطو لی صد هـــــاشاگرد بمحضرو ی حاضر شدند، زیرا یگانه خلف الصد ق سلطا ن‌العلماء اورا میدانستند .

ای بسا استاد گمنا م در ایـن‌جهان . که و ظایف گو ناگو ن معار ف را حفظ و رعایت کردند .شیخ حجاج مرید مقر ب‌بهاء الدین ازآن زمره می باشد .

وی پس‌از رحلت استاد مدرسه‌راترك گفته بهمان پیشۀ پیشیـــن خود بافند گی رجوع کرد .

شیخ حجاج هر شا م نان خشک‌خود را که از آرد غر با ل ناشـــده تهیه شده بود باآب تر می کرد وروزه اش را بدان می گشاد .

مزد روز انه اش را ذخیره مـی‌نمود . بمدرسه برده در قـــدم فرزند استاد خود نثار می کرد تاچشم از جهان پو شید .

* * *

به کلمۀ (سید) کســی ملقــب‌می شود که ازنسل مستقیم پیغمبر اسلام باشد.

سید بر هان الدین محقق ، که‌دوست صمیمی و مر ید پدر مولینا بود ، درسا ل (۱۲۳۰م) از بلـــخ‌بقونیه آمد .

وی درویشی بود ، راستکار ،که‌عمرش رادر خلو ت کهسا رباسکر باطن بسر می برد .

اما همین که بقونیه قد م‌گذاشت به‌وی خبر دادندکه‌دوست و استاد وی، قبل ازیك سال این جهـــا ن‌راتر ك گفته .

سید بران شد، که بقیهٔ ایـــام‌زندگی را در قونیه و قف پرورش روحانی جلال الدین نماید .

جلال الدین پس از آن وا قعـه‌در ظرف نه سال بعلوم انبیا ء و اولیاءمعر فت بهم رساند ، علمی‌که‌آنرا معر فت آلهی نا مند .

در خلال این سا ل ها جلال‌الدین‌در خدمت استاد بحلب‌و دمشـــق مسافر ت کرد .

چو ن سید ، در پایا ن سا ل‌نهم ، یقین حاصل کرد ، علمی که از استاد خود آموخته بود ، بـــه‌جلال الدین منتقل گردید ه گفت:

ـاینك تو به کمال تر بیـــت‌رسید ی ، بشتا ب ،و اروا ح‌مردم را با زندگی جدید ، در رحمـــت‌لایتنا هی مستغر ق کن .

این جهان ظا هری و مرده را ،باپیام محبت زنده گر دا ن !

سید این را گفت و راه قیصریه‌را پیش گر فت ،و در آنجا آمادهٔ سفر جا و دانی گردید .

(دردم‌آخر) بخادم‌خود و صیت‌کردکه ابریق آب بیـاورد وو ی ر ا تنها بگذ ارد .

چون خاد م آهنگ بر آمد ن‌کرد گفت :

برون رو ! و اعلان کن که سیدمسا فـر جهان دیگر شد. ایـــن‌را گفت و در رابسته‌ وضو کرد وبه‌روی سریر بر پشت افتاده گفت :

ای فر شتگان ! ای اولیا ء ! ای‌کسانیکه پنها نید و پیدا ییـد ، رازی که بمن عاریت داده بودند ،اینك بیایید و آن امانت را بــا ز ستانید !

در حالیکه نام خداوند ، بـــــر لبانش نقش بسته بود، جا ن به جان آفرین سپرد .

جلا ل‌الدین ، همین که خبـــــر ارتحال پیر خود را شنید ،بقیصریه رفت. کتاب واوراق استاد را جمع‌کرد . بر تر بت وی نماز گذارد ه بقونیه باز گشت ، تا وظیفه خودرا در مدرسه از سر گیرد .

جلال الدین ، پسس از آ ن‌اند کی می خوابید ، و شبا روز به‌بندگی پروردگار اشتغال‌داشت ، تـــــا اوقیانو سی گردید از علوم با قی‌و فانی ، و بجا یی رسید که برروی‌دریا ها راه پیما یی کند .

کا ینات‌خود چون او قیانوسیست‌از لر زشها ، که هر لر زش آ ن موجیست .

پیران عالی مقام ، به نیاز مـــی‌خوا هند آزاد گر دند که توا نند براین اوقیانو س شنا کنند .

پیرا ن عالی مقام می توانند ا زفراز امواج حیا ت عبور نمایند ،از آنجا که دیگرا ن در آن غرق مـــی‌شوند در جهان بود ن ، ودر عین حال در جهان نابود ن ، این اســت‌گذشتن ازرو ی آب .

دوا م تکرار ذکر،جلال الدین‌رابر ذروهٔ تصو را ت خاکی رسانده بود .

درو ی آن قابلیت بود که بایـک‌آزمون در احوال مرد م گذ شته و آینده اش را بداند و کشف الحا ل‌وکشف القلب نماید .

فیض ذکر ،صدای جا ن بخشای‌وی را نیرو ی بخشید که باانفا س وکلمات ،مخاطب را جان میداد .

اگر یکی از درویشا ن بیمار می‌شد، غا لبا خلیفهٔ شیخ در میـــان حلقه ذکر ، شیشه سر گشو دهٔ‌پراز آب را، دربرابر دهان هردرویش می گرفت و درویشں « الله» گویان‌در آن می دمید ، درو یشں بیما ر بیمن نام پرو رد گار و به وسیلـهٔ‌ارتعا ش آن انفاس شفا می یافت .

گا هی نیز جا مهٔ بیما ر را د روسط حلقهٔ ذکر می گذا شتند تـا‌از اشعهٔ نیرو بخش آن بهره ور گردد.

استغراق در حضور آلهی ، قلب‌جلال الدین را حرار تی و حضوروی را قدر تی بخشوده بود ، که‌امراض‌عقلی و تاثیر آن را ازجسم آد می زایل می کرد. کلما تي که جـلال‌الدین می نو شت در حکم‌تعویذ‌بود.

هرا هتزاز ی که از نوا زشـــوی بر آله مو سیقی بفضاء پخشـس می شد ، شفا بار می آورد .

روزی جلال الدین در باغچه یی نشسته بود ، یکی از دو ستان به تب نوبتی مبتلا شده بود، جـلال‌الدین رابخا نهٔ وی دعو ت کردند .

قلم بر داشت و بر ورق پاره یی نوشت :

«اگر بخدا ی بزرگ ایمان داری سرش را درد مده ! اشتها یش را خراب مکن ! گو شتشس را مخو روخونشس را میاشام ! او رابگذار ! وانا اشهدا ن لا اله الا الله واشهدان محمد عبده ورسو له ».

سپس مـر کب را در آب شست آنرا بمر یض نو شا نید ند. ایــزد شفا یشس عنایت کرد .

مولانا در سالیا ن بعد هـم درمدرسه درس میداد هم بحلقه ها ی ذکر حاضر می شد،و هــــم دوفرزندش را تربیه می کرد .

ای بسا که در مواعظ دو ستشس صدر الدین قو نو ی فر زنـــــد خوانده ابن عر بی شا مل مـــــی گردید .

صحبت قو نوی بر بنای ارشادات ابن عر بی بود. ریشهٔ آن در دیـن بو د مگر تعصبا ت را می شکست وعشق رابو سعت جهانی ارشاد می کرد .

روزی مو لینا بحجـرهٔ وی واردشد. قونوی گفت:

—بیا وبا من روی این پو ســت بنشین !

مولانا نگا هی افگند و گفت :دوتن نتوا نند بر یك پوست نشینند. قونو ی بر خاست وپو ست راآنسوافگند و گفت :

—دیگر مرا بدان نیاز نیست ! این عمل افتراق را ازریشه بر آو رد ومظهر انتقال ارشادا ت ابـــــن عربی به مولا نا و موجب ارتبا ط مولانا باین عر بی درسطح مسا وی بود .

* * *

شمس تبریز ی در (۱۲۴۴م)بقو نیه وارد شد. جز یك خر قـهٔ

مرقع سیاه پشمین ، چیز ی بر تن نداشت . مشهور به شمس« پرنده» بود، زیرا در هوای رسید ن بــه پیر ان رو حانی آوار ه می گشت.

شمس ،ذرو ۀ اعلای تکا مــل مطلق را جستجو می کرد. وبایــن امید ، شهر تبریز راتر ك نمود ه بود .

در آمادگی باین مر حله ،شیــخ یگانه ، واستاد معنو ی تبریــز، ابو بکر ، رهبر شمس بود .

او در تبریز، به خر من کو ب(سبد باف) شهر ت داشت .

روزی شیخ ابو بکر از شمــس پرسید :

اگر حق را مشاهده کنی ، بمن چه میدهی؟

گفت : سرم را !

شمس در جستجو ی یکی ا زدوستا ن مستور او یعنی قطب به مسافرت پرداخت. هرجا خانقاهی می یافت ،توقف می کرد .

بملا قات درویشا ن کوه بکو ه میر فت . در کلبه های گلین کوچك و غبار آلود بذکر مــی پرداخــت وپیرا ن شهر را سراغ می نمود .

این همه ، بامید دیدار سیما ی محبوب آ ن خداونــد گار پنهــان بود .

عشق شمس ، بخدا چنان قوی وانوار و جودش فرو زنده و قدر ت خارق العاده اش غیر قابل مقارنه وبلند از تخمین بود ، که کمتر کسی را باوی مجال همتائی بود .

در آز مایشگــاه عشــق الهــی استادان رو حانی رامرید وپیرخود می گردانید .

در بغداد ، با شیخ او حدالدین کرمانی بر خورده گفت :

ــ در چیستی ؟

گفت : مــــاه را در طشــت آب می بینم.

گفت ـ مگر در گردن دمل داری،که در آسما نش نمی بینی ؟ مگـر کوری که نتوانی در اشیایی کـــه تأمل می کنی حقیقت را در یابی ؟!
شیخ، خوا هش کرد که شمس‌وی‌را بمریدی و همراهی بپذیرد .
گفت : تاب همنشینی مرا نداری !
گفت : دارم ، مرا بپذیر !
گفت : برو یك صراحی شــراب‌بیار، تادر بازار بغداد بنو شیم
شیخ که در بند افکار عامه ، وتعلیمات خودبود ، گفت : ـ نتوانم!
شمس بانگ زد که: نزد ما خجـل‌ماندی !
گفت : مطلب من شراب الهیست‌که انسان را مست او می گرداند .
تو نمی توا نی دو ست مخلص‌الهی‌شوی . من‌کسی را می طلبم ، که راه رسیدن بحق را می داند .
در شرق حکیم‌را بلاکش شناسند. تلخی‌مشکلات‌زندگی بشراب‌می‌ماند اگر یك دم فرو برده شود ، محــومی سازد .صو فیست که همه‌راقبول می کند .

آوار گی های آن شخصیت مرموزکه در دایرهٔ مقناطیسی سیر می‌کرد دریکی ازبا مداد های سردپایان‌پاییزاو را در قونیه در کار و انســرای شکر فرو شان کشانید .
در بارهٔ نخستین دیدار میان مولاناجلال الدین محمد بلخی و شمس ـ تبریزی ، افلاکی در مناقب العارفین‌نقـل مــی کنـــد کـــه : رو زی مولانـــا از مدرســهٔ پنبه فرو شان‌در آمده بر اشتر را هوار نشستـه بود . و طالب علمان و دانشمندان‌در رکابش حرکت می کردند . ناگاه شمس الد ین تبر یزی بوی بازخوردوازمولانا پرسید که بایز ید بزرگتر است یا محمد ؟ مولانا گفت : این‌چه سوال باشد؟ محمدختم پیغمبران

است، وی‌را بابایزید چه نسبت؟ شمس الدین گفت : پس چرا محمد میگوید «ما عرفناك حق معرفتك» وبایزید گفت : «سبحانی ، ما اعظم شانی!» مولانا از هیبت این سوال بیفتاد ، واز هوش برفت ، چون به خود آمد دست مولانا شمس‌الدین بگرفت و پیاده بمدرسهٔ خود آورد ودر حجره در آورد وتا چهل روزبه هیچ آفریده راه ندادند .

جامی در نفحات الانس نیزهمین‌روایت را نقل کرده با این تفاوت ، که گوید سر کلام محمد وبایزید راکه‌اولین ازسر شرح صدرواستسقای عظیم و دو مین از کمی عطش وتنگی‌حوصله ناشی شده بود، بیان کرد. مولانا شمس الدین نعره بزد وبیفتادمولانا ، ازاستر فرود آمد وشاگردان را فرمود ، تا اورا برگرفتند و بـه‌مدرسه بردند ، تا بخود باز آمد. سر مبارك او برزانو نهاده بود. بعداز آن دست اورا بگرفت ، روانه شد ، ومدت سه ماه در خلوت لیلا ونهارا بصـوم وصال نشستند ، و بیرون نیامدند ، وکسی را زهـره‌نبود ،که در خلوت ایشان در آید.

* * *

مولینا « زمین» بود که شعورآدمی‌را ارتقاء دهد . بمحیط خوددورمی‌زد ودور می‌زد ،تا سر انجام با شمس‌درآمیخت!

در ژرفای هستی همدگر فـرورفتند. از حیات مسرت بخش شاد شدند ، ودر اژرفنای خود درشهودالهی نشئهٔ تصوف را چشیدند. در میان دیوار های سنگین چله خانه‌گنبد پوش در امید کشف خدا بـا همراهی یك دیگر ، رفاقت خود رابنیاد گذاشتند .

سلطان ولد فرزند جلال الدیـن‌رقتی راجع به شمس گفته بود:

ــ جلال وی‌حتی از کسانیکه خوددرجلال الهی مستور بودند مخفی مانده بود . روح ملاقات شمس رجلال با نور الهی پیوسته بود !

دو مرد رو بروی هم نشسته ،فیض حضور گوهری را که درشراغ آن بودند ، در باطن همدگر مشاهده‌می کردند .

هنوز آغاز مرحله ئی بود که‌توانستند راز نهان قلب خود را به همدگر فاش نمایند .

جلال الدین خانه ئی بود پر ازعشق الهی . شمس آن را سراغ‌کرد و در وازه اش را گشود .

از عشق تامل در معبود حقیقی‌وذکر صفات الهی و تکرار «لااله الاالله» فضای آن کلبهٔ محقر بیمن انفاس این دو وجود بر گزیده از هر شایبه پاك شده بود .

مولانا در دیوان شمس چنین‌سروده :

خنك آن دم که نشینیم در ایوان‌من وتو
بدو نقش وبه دو صورت ، بیکی جان من وتو
باد باغ و دم مرغان بد هد آب‌حیات
آن زمانی‌که در آییم به بستان من و تو
اختران فلك آیند به نظارهٔما
ماه خودرا بنما ییم بد یشان من و تو
من و تو بی من وتو جمع شویم ازسر ذوق
خو ش وفارغ ز خرا فات‌پریشان، من وتو
طو طیان فلکی جمله شکر خوارشوند
در مقامی‌که بخند یم بد انسان من و تو
این عجب تر که من و تو بیکی‌کنج‌اینجا
هم درین‌دم به عرا قیم و خرا سان من وتو
بیکی نقش برین خاك و بران‌نقش نگر
در بهشت‌آبدی و شکر ستان من و تو

چون شا گر دان در خارج کلبه‌ازنعمت صحبت استاد محبوب

محروم شد ند، بحسد گرائیدند.ودربارهٔ هویت آن درویش کهن جا مهٔ سیاه ریش (که مولانا بعدا سلطـانژنده پوشش می نامید) به ســوال پر دا ختند :

ــ چه ممکن است ؟ بزرگ مردیکه فر زند مر شدی بدان همه‌عظمت است ، دلدادهٔ کسی گردد کــه ازقونیه بیگانه باشد ؟ !

در عین آن هنگام ، که مریدان،در دریای‌اوهام غوطه ور وبه‌تبلیغات موهون متشبث بودندمولیناجلال‌الدین‌رو بروی شمس می نشست و روح خویش را در آیینهٔ قلب اومیدید .

پردهٔ رقیق ذکر ، که گاهی حجاب‌محبوب میشد ، یکبار گی زایل شده وبه کلمات حسین ابن منصور حراج‌پی برده بودند که می گفت :

این توئی که مرا در مستی وجدآورده یی نه ذکر. عطار در تذ کرة الا ولیاء آورده که با نوی بزرگـعارف کامل رابعه عدوی گفته بود:

«محبت حق مرا چنان فرو گرفته‌است که دوستی و دشمنی غیر را جای نماند» .

ای بسا که شمس بزانو می‌افتادو دست مولینا را می بو سید ، گاهی نیز شمس بر رهبر بزرگ قونیــهدرشت خو یی می‌کرد.

شاگردان مولینا که نسبت بــهاز دست دادن توجهٔ استاد محبو ب خود در آتش حسد می سو ختنــدنتوانستند پردهٔ جهل را بدرنــدو این قدر از خود بپر سند :

ــ چیست که این دوست خدا رادرین صدو یك روز متوا لی‌بوسعت مشرب جهانی وا داشته تا با آرامش‌اعماق همدیگر معر فت حاصل کنند و علایق دنیوی را ترك نمایند ؟

یا هیچ نباشد از خود بپر سند :

انسان آیا به چه طریق میتواند ،بحالی برسد ، که برای پرورشــ

ضمیر وی ضرورت دارد ، و اورا ازآلایش زمین دور کند ؟

حضور شمس در هستی مولینامشعل بی مثال بر افرو خت .

اما نشاط شا گردان و دوستانش‌را سر کوب کرد .

یکبار مولینا گفته بود :

– وقتی که شمس بامن در سخن‌می آید آتش عشق معرفت در قلب من زبانه می زند !

شمس توصیه کرده بود که مولیناتعلیما ت پدرش رابخا مو شی‌مطالعه نماید وبا کس ازآن گفتگو نکند.

مولینا ، نظر به محبت شمس‌بدون چون وچرا توصیه اش‌را انجام داد ، واین امر بیشتر شاگر دان رابشور آورد .

در عین حال ، شمس روزی دیدکه‌مو لینا بمطالعهٔ کتب پدر خود مشغو لست . امر کرد که دیگر آن‌را ببندد و جلال الدین نیز دیگر آن کتب را نگشود .

شبی مولینا در روياء دید که بادوستان بدرس و بحث در کتب پدر خود مشغو لست ، چون بیدارگردیدشمس آمد و گفت :

–ترا نگفته بودم دیگر این کتاب‌رامخوان ؟

جلال الدین گفت :

ازآن وقت که نهی شده ، نگشوده‌ام .

شمس گفت :

– مطالعه‌ایست بخواندن ومطالعه‌ایست بذهن ، رویا زادهٔ اند یشه های بیداری ماست ، اگر ذهن توبان مشغول نباشد ، بخواب نخواهی دید !

گویا درین صحنه ها شمس بمولانا تو ضیح میداد ،که عظمت کسی را نصیب است که تنهاخدارامحبوب گیرد نه کسی را .

بعضی می گفتند : شمس بـــی‌سواد است . منظما در مدرسه یی درس نخوانده .روزی‌مولانا بمریدان گفت :
ـ شمس کیمیا نیك میدا نست وبتمام علوم معرفت داشت ، اما یك باره همه را گذاشت وخود راوقـــف‌مطا لعه وتا مل‌در اسرارعشق الهی نمود .
اگر چه ، اکثر شا گردان بـــه‌شمس نظر نیك ندا شتند ،اما برخی مانند حسام الدین جوان (فتی) به‌وی ارادت و محبت فرا وان داشت.
روزی شمس به حسام گفته بود:
ـ مکنت خویش را بمن بسپارو بندگی بخدا کن !
حسام به منزل رفت . اشیـــای‌گرانبها و زیور های زوجه و اثـــاث خانه را هرچه بود با پولی که داشت‌نثار قدم شمس کرد .
زمینی که در روستای «فیلا راس»داشت فروخت ، و بهای آن را نیز بشمس داد .
حسام الدین معتقد بود که شمس‌به قبول این متاع نا چیز او را ببیك وظیفه بزرگ رهنمو نی کرده است.شمس در کما ل محبت ودو ستـــی دروی نگر یسته گفت:
ـ امیداست بحرمت‌دعای دوستان‌خدا ورحمت آلهی ،بمقا می رسهـــی که کاملترین مردان خدا را خلیفـــه‌شوی ومورد احتـــرام بـــرا دران مخلص باشی . این راست است که‌مردان خدا از هر دو جهان آزادند و بچیزی نیاز ندارند و لیکن طـــریق‌ثابت امتحان آنها که دوستشا ن داریم، و امتحان محبـــت، قر بانی‌دا شته های آنهاست . وبعدا در مرحلهٔ دوم ترك ماسوی الله ، مریدهرگز بادا شتن‌خوا هشهای نفسانی به ارج معنوی نتواند برسد .
عروج درین راه با عرض خدمت‌و ایثار در راه خدا میسر می گردد .

اقتباس نور جای معین ندارد چه درپای کوه باشد چه در قلهٔ آن چه در آغاز سلوك باشد وچه در انجام‌آن.

شمس اینرا گفته ده چنـــــد آن‌اموال را بعدا به حسام‌باز گر دانید چند سال بعد مولینا حسام راخازن‌گنجینه الهی ساخت و اورا بـــرای نگارش مثنوی معنوی بر گزید .

دو مصراعی‌ها مثنوی شد وسخنورنامی ، عبد الر حمن جامی هـروی آنرا قر آن پهلوی خواند و در آن‌باب گفت :

«نیست پیغمبر ولی دارد کتاب!»

شمس مجذوب بود گرچه رسالت‌داشت که مردم را از حالت نیمـه خواب بیدار کند ، کار های شمس‌پیش بینی نمی شد .

مولانا جامی هروی و بــه پیروی‌وی امین احمد رازی در «هفت اقلیم» وآذر در «آتشکده» نگاشته اند که،چون شمس الدین بقو نیه رسید ، وبه مجلس مولانا در آمد ، مولانا درکنار حوضی نشسته بود، و کتا بی چند پیش خود نهاده . پرسید : این‌چه کتا بهاست ؟ مولانا گفت : این راقیل وقال گویند .ترا با این چـه‌کار؟ شمس الد ین دست دراز کرد وهمه کتا بها را در آب انداخت .مولا نا بتا سف تمام گفت : هـی درویش! چه کر دی؟ !بعضی از آنهافوایدوالد بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین ، دست در آب‌کرد و یگان یگان کتا بها را ، بیرون آورد و آب در هیچ یك اثر نکـرده‌مولا نا گفت : این چه سر است ؟ شمس الدین گفت : این ذوق و حال‌است. تراز این چه خبر؟

روزی شمس مریدان را مخاطب‌قرار داده گفت:

- رازی را بشما میگویم بایـــدمولینا نشنود. یك‌پول مولینانزدمن صد هزار دینار می ارزد هر کســنزد من می آید ، در حقیقت به وی تسلیم میشود. من ناقصم مولینا راکامل شناخته نمی‌توانم. من هرروز

دروی حا لی دیگر، حر کتی دیگرو کیفیتی دیگر می بینم .

اگر سلامت می جویید به آنستکه مولینا را بیشتر بشنا سید. او عینا صورت حقیقت است . او بـه کلمات زیبا سخن می راند. زنهارکه بظاهر کلماتش اکتفاء نکنید. ورای هر چیز آن چیزیست که باید ازوی بپر سید .

در ویشان برادر چون در بیا بان‌های قونیه قدم می زدند ، در هرقدم نام خدا را تکرار می کردند ، سر تاسر فضا الهام بخش اندیشه های شگفت شده بود .

شمس در یکی ازین گردش هـابه جلال الدین گفت :

- چون کودك بودم خدا را دیدم فرشتگا نرا دیدم راز های جهـان برین و فرودین را دیدم ، پندا شتم همه چنین می بینند ، ولی در یافتم آنها ندیده اند .

پیر من ابو بکر مرا از افشای این اسرار باز داشت .

مو لینا سخن شمس را بمریدان بیان کرده گفت :

شمس چنین بود و این همه ازعالم ابدیت به وی فرودآمده. نتیجهٔ ریاضت و عبادتش نیست .

مولینا در دیوان شمس سروده:

مرد خدا مست بود بی شـراب — مرد خدا سیر بود بی کبـا ب
مرد خدا شیفتهٔ شوق او ست — نیست ورا میل به‌خورد وبه خواب
مرد خدا شا ه بدلـق فقیـر — مرد خدا گنج بود در خـرا ب
مرد خدا نیست زباد و ز خـاك — مرد خدا نیست ز آتش نـه زاب
مرد خدا بحر بود بی کـرا ن — بارد از درو گهر بـی سحا ب
مرد خدا را ست ، مه و آسمـان — مرد خدا راست ، دو صد آفتا ب
مرد خدا راست ، خرد زان حـق — نیست ورا عقل وخرد از کتـاب

مرد خدا رسته ز کفر و ز دیــن نیك وبدش‌هست، یکی درحساب
مرد خدا هیچ نگر د د تبــه هست ورا د بد به و آب وتــاب
مرد خدا هست نهــان شمس دین مرد خدارا تو بجوی و بیــاب !

(تذکر . متن اصلی دری این غزل‌در اولین تفحص در دیوان شمس به دست نیامد . این ترجمهٔ منظوم مانزدیك ترین به ترجمهٔ انگلیســی میباشد ، که نیکو لسن در ۱۸۹۸بانگلیسی به چاپ رسا نده است . امید است اصل دری غزل را کــه‌سخنان مولا نا ست ، خوانند گان، با مرور دیوان کبیر کشف کنند . «ر. ف .»)

شاعر و صــوفی بزرگ حــافظ در ویشرا که پاد شاه ژنده پو شــ است چنین می ستاید :

مبین حقیر گدا یان عشق را کاین‌قوم
شهان‌بــی کمرو خسر وان بی کلهنــد

بسا صو فیان سخنور بگنج پنهان‌مو لینـا در ین غزل اشا ره‌کرده‌اند جامی(کشف المحجوب)راسندگرفته‌بتاکید می گوید :

چهار هزار ولی همدگر را نمی‌شناسند. آن ها ازمقام عالی خود بی خبرند ،هم ازخود وهم ازدیگران‌پنهانند (۱).

مخلصان عرفان معتقدند که چهل‌موجود درین عالمست که امور عالم رااد ا ره می کنند ،نه همد گر رامی‌شناسند ونه خودرا. ازین‌جهت‌است که با هرکه رو برو می شوند ، خم‌می گردند ، وبا تبسم سلام مید هند زیرا از حال مخاطب نمیدا نند .

در یکی از شبهای مهتــابــی ،جلال الدین و شمس بر پشت بــام

(۱) مولف حواله به‌اصل منبع نمی‌دهــد .مولانا جامی درمقدمهٔ نفحات الانس دربیان‌کرامت اولیاء به‌کشف المحجوب شیخ هجوبری حواله‌می نماید .

سنج دار مدرسه نشسته بودند .مردم‌قونیه بربام های خود بخواب رفته بودند .

شمس بمو لینا گفت:

ـ نگاه کن ! بر این بیچار گان ،که‌در ین شب‌زیبا مانند مرد گا نند وتوجهی بخداوندا رند. آیا نمیشودآن ها را برحمت بی پایان خود بیدار نمایی ، تا برکات این شب را دریابند ؟

هر روز ، که از رفاقت شمس ومولینا می گذشت ، وی را ملتفت می کرد که باید نیروی معنوی خودرا بسویهٔ جهانی بکار افگند .

کارهای‌شمس‌سبب‌بر افرو ختگی‌مشایخ و اساتذهٔ قونیه می شد .

بجای آنکه در پرتو این جریان ،حقیقت خود را بشنا سند موجب خشمگینی شان می شد.

شمس ، به چند تن ازان ها گفته‌بود :

«اگر در صدد کا ری هستیـــدچرا بپا یان نمی رسانید ، ور نـــه بچه متو جهید ؟

شما ساز می زنید و صـــدای آن‌بر نمی خیزد . کار می کنید وسودی از آن نمی بر دارید !

شما اگر باین صورت راه دین رامی گیرید ، نه بده می رسید نه به کاروان سرا ونه علایمی را مشاهده‌خواهید کرد .

راهی‌است‌عجیب.شما پارس‌سگ‌وبانگ خروس را می شنوید . بسیار راه پیمائی خواهید کرد، مگر سرانجام‌همان جاخواهید بود که‌بودید!»

در داستا ن ها وارد است که‌یکی‌از صوفیان آواره را راه به بیشه یی افتاد .

شاخهای انبوه بلوط آن پنا هندگانرا از آفتاب وباران‌حمایت میکرد. کوچکی باغ از توجهٔ رهروان به‌آنسو مانع بود . صوفی آواره شب

را در باغ بسر برد ، و بران شد که‌دران بمرا قبه وتا مل پر دازد .
سال ها دور از آفتاب وباران بسربرد . در هر هفته یك بار بمقصد آوردن غذا ساعتی چند از بیشـــه‌خارج می شد . بمجرد باز گشتــن نیا یش خودرا ادامه میداد.
باهمه مسا عی، به نیا یش های‌متوالی خود ، لبیکی نشنید .
گاهی به وسوسه می افتاد شایدآن شاخهای انبوه که ویرا از آفتاب وباران نگهمیدا رد ، مانع میگردد ،که دعا های وی از خلال برگ ها آنسو تر رود !
اما نا امید نمی شد . گویا بیشه‌نیز با امید های وی همنوائی داشت که‌انبوه تر وشا داب تر می شـد. شاخه های بلوط از برگ های انبوه وسبز، به کلی مستور گردید .
ازان همه مراقبه و تامل آنچه وی‌را تشویق میکرد شا دابی بیشــه بود .
سر انجام چون از هدف دور ترمی گردید از کوششهای بی ثمر خود نومید شد وپس از هجده سال بیشه‌را در شبی تاریك ترك گفت و دیگر بر نگشت .
بیشهٔ تاریك در سرتا سرآنشب بشکل اسرار آمیز ، مشهود بود ، که پنداری هنوز آن مرد مبارك درحمایت اوست .
بامداد آن شب گدایی را از آنجااتفاق عبور افتاد. مردی بود عا دی نه‌خوب خوب، ونه بدبد، گر فتــاردر بد بختی های خود .
اما بیشه کششی داشت که مردگدا پندا شت ویرا بسوی خـــود میکشید ودر ژر فای‌آن جلب‌میشود.
ناگهان بشخص دیگری مبدل شدوگویا با طاعت امری موظف گردیده بود. بیچــاره بجای صوفی‌پیشبین‌نشست و به نیایش پر داخــت ،

اشغال گرنوین بقیهٔ آن روز وشب‌را بتامل مشغول بود .
کلماتی نا مفهوم ، بر زبان وی‌تکرار می گردید . غو غای شگفت در باطنش بر پا شده بود . خود را ،ازهمه‌چیز ها برتر احساس می کرد.
درست پیش از دمیدن سپیدهٔ صبح‌گاهی، هستی وی نور شد.

* * *

تنها جلال الدین بود که درمیان تمام مشایخ توا نست حضور شمس را تاب بیارد .
شیخ الشیوخ گمنام ، زندگـــی‌مردم را در انجا آشفته گر داند . آن هارا بشکنند غش شان راپاك نمآیدو دو باره به نشان بی نشان ایشان را تعمیر کند .
کسانی که مولینا رادو ست‌داشتند‌خشمگین تر شدند .
سر انجام ، در یکی از ایام پنج‌شنبه درسال ۱۳۴٦م شمس پس‌از شانز ده ماه توقف آهنگ دمشـــق‌نمود .
دیری نگذشت. بار دیگر در اثـرالتماس‌مو لینا بازگشت. دودرویش سر ازنو زانو بزانو درگوشهٔ‌خلوت‌بصیام وذکر دوام مشغول شدند .
باز شاگر دان و دو ستا نرا که‌درغیاب شمس از حضور مو لینـــا تمتع فراوان بود، حسا دت افزون‌گردید . تدبیر ها انگیختند تـــــا «ساحری» را که آنها رااز صحبت‌مولینا محروم داشتله طرد کنند .
شمس از در گرفتن آتش خشم وکین آن ها ، برفتن ناگز یر گردید .
شمس به مشق‌بر گشت. مجبوربود گاه گاه باعمال صعب جسما نی تن در دهد تا توازن آن قسمت خودراکه به شهود الهی مستغرق بود، حفظ نماید .

شمس از مردانی بود که در ظاهربزمین راه می رفت ، اما وی درجهان دیگر بود، او در ژرفای قلب وروح‌خود می زیست . نیروی کشف ، بصیرت والها مات عظیم اورا میسرآمده بود .

مولینا درقونیه، باشتیاق برادرویار محبوب جانی خود بود ، درهمان کلبه که با شمس بسر می برد ، باپریشانی و اضطراب ساعات زندگی را سپری می کرد .

گاهی‌از شادی‌و گاه‌از درد تنهایی‌می گریست.

عاقبت از فرزندش سلطان ولدخواهش نمود که شمس را در دمشق پیدا کند و التماس نماید که وی به‌قونیه باز گردد .

سلطان ولد در دمشق در کوۀصالحه شمس را دید که با فرنگی پسر ی نردمی‌بازد، تا پایا ن‌یافتن‌بازی بیست تن‌همراهان سلطان ولد بر دروازۀ کاروانسرا منتظر ایستادند .

وقتی در اطاق درآمدند که فرنگی‌پسر بر سر بردو باخت با شمس گرم گفتگو بود ، همه سر فـــرودآوردند وبه تعظیم بر دست شمس بوسه زدند .

فرنگی پسر چون مقام همبــازی‌خود را شنا خت سرا پا لر زیــدن گرفت .

شمس با دست سر او را نوازش‌داد ، و توصیه نمود به فرنگ باز گردد، وبه آن چند درویش آنجـــامراجعه کند .

بر کات صحبت خجسته مـــردگمنام،فرنگی پسررا آمادۀ مشیخت گردا نید ، دانه ئی کاشته شد تاتمدن آینده ازان بهره بردارد. سال هاگذشت ووی در قارۀ بزرگ ترین‌استاد معارف باطنی گردید . (این سالیان‌جنگهای صلیبی بود. «مترجم»)

شمس سلطان ولد را تنگ درآغوش کشید وآز ســلامت پــدر پرسید ، در حالیکه سلطان ولد ، باشمس گرم صحبت بود ، دو هزار مسکوك طلاء که همرا هان مخلص‌دمشقی وی گرد آورده بودند ، نثار قدم شمس گردید .

شمس دراثر اشتیاق صحبت مولینا، ببازگشت قونیه راضی شد.
سلطان ولد، ازدمشق تا قونیه، پیاده در رکاب شمس روان بود.
به مجرد رسیدن، بکاروانسرای زنجیردار درنزدیکی قونیه درویشی را فرستادند، تا رسیدن آن ها رابشارت برد.
جم غفیر منتظر ان، معانقهٔ طولانی شمس ومولینا رانظاره کردند.
شمس، سلطان ولد را موردبرکت قرار داده و دعا نمود که باذن پرور دگار، شیخی بزرگ بار آید. تأثیر جدایی، مولینا و شمس راازسابق در راه خدا با همدگر نزدیکتر گردانید.
آتشی در باطن افروختند، که دلها شان را در عشق حق مشتعل گردانید، تاآنجاکه مولینا ازشادی فریاد بر آورد:
عبارت ها، خیالها، مجازهابسست. سوختن خواهم سوختن سوختن!

* * *

شاگردان در گرفتاری به عشق مولینا بجای آنکه بسلوک آن هاپی ببرند توطئه چیدند که سر شمس را ببرند.
شامگاهٔ سه شنبه ماه می ۱۲۴۷م شمس از کنار برادر معنوی ومحبوب خود بر خاسته، داخل باغ شد.
قاتلان اورا حلقه کردند و زخم زدند، فریاد «لااله الاالله» از اعماق جانش بر خاست، ازتلفظ این کلمات دردم واپسین شعور کشندگان مختل گردید.
چون بخود آمدند، چیزی ندیدندجز چند قطره خون. جسد شمس ناپدید شده بود و اثری ازان پیدانبود.
وقتی که آفتاب می خرامد، ابر هادر پی آن می دوند
دل ها همه ترا می جویدای شمس تبریز.

نزدیکان مولینا، یك ماه بجستجوی شمس پر دا ختند . وی نمی خواست مرگ شمس را باور کند ،از هـر مسافری که بقونیه می آمد ، مـی پرسید که آیا برادر محبو بش رادیده است ؟

روزی را هروی گفت : شمس رادر دمشق دیده ام .

مولینا از فرط شادی قبایش رابراهرو نا شناس بخشید .

چون گفتند ،شاید وی این داستان‌را بسودخود سا خته باشد گفت:

منکه بدروغی جامه ودستار داده‌ام ، اگر راست باشد جان خواهـم داد .

آن رهبر آگاه ، آن ولی پرنده ،آن برانگیزندهٔ مشایخ، آن عاشق‌حق آن شنا خته شده نا شنا خته ،آفتاب‌تبریز ،محبوب مو لینا جلال الد ین، این جهانرا ترك گفته بود .

مولینا ،در سرای را بر روی‌خودبست . از دیدار همگان ابا ورزیده گرداگرد ستونهای با غچه طـواف‌می کرد .

چهل روز پس از وا قعهٔ کشتـن‌شمس ، سپارش کرد ، که جامـهٔ ماتم بدو زند ، پیرا هن سپید سینه‌گشوده ، وکلاه پشمین عسلی گونه آنرا در بر کرد و مانند شمس یك‌باره به جذب افتاد ، و درعشق الهی مست شد .

در عشق وصال یار از غم دل ناله‌سر می کرد .

اشعار روحی سرو دن گر فت‌و جواهر عبارات معنوی را آغاز نمود که سپس مقدمه مثنوی قرار یافت :

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جدایی ها شکایت میکنـــد
کز نیستان تـا مرا ببـریده اند — از نفیرم مرد وزن نا لیده انــد
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح در داشتیـــا ق

هرکسی کاو دورماند ازاصل خویش بازجوید روزگار وصل خو یش
آتش است این بانك نای ونیست باد هرکه این‌آتش ندارد نیست باد !
آتش عشق است کاندرنی فتاد جوشش عشق است کاندر می‌فتاد
نی حدیث راه پرخون میکنـــد قصه های عشق مجنون میکنـــد
در نیابد حال پخته هیچ خـــا م پس سخن کوتاه باید والسلام !

مولینا از فرط روزه دا شتن نحیف‌شد ، در شهود حق محو ، وسرا پا غرق مستی گردید . قدم بقدم فانی‌و عظیم شد .

چنانکه فرشتگان بر پیغمبر اسلام‌در زمان کودکی او فرود آمده ،سینه اش‌را شگا فتند وپردۀ نازك راازپیشگاه قلبش برداشتند مو لینانیز چنان شد . آخرین ذرۀ خودی از وی‌بر داشته شد .

وقلبش از عشق سر شار گردید .آنگاه سینه اش چون سابق دو خته شد .

مولینا دران حا ل در گوشۀ بـاغ نشسته و از علایق جسمانی گسسته و در تفکرات عمیق خویش غرق‌بود.

چون شعور زمینی را باز یافت ،احساس کرد که قلب محبوب و ی شمس بادل اوپیوسته واینك دوباره‌آماده شده که بجهان باز گردد .

در ایامی که جلال الد ین، نزدسید برهان الدین سر گرم درس بود صلاح الدین در ویش زر کوب باوی‌هم سبق بود .

پس از مرگ شمس ، آن عهـدبرادری تجدید شد . سلطان ولد ، فرزند مولانا ، با فاطمه دختـــرصلاح الدین از دواج کرد .

مولینا باین عرو س محبت‌فراوان‌داشت . قرآن را به وی آمو خـــت فاطمه را چشم راست و هدیه خواهر کوچکش راچشم چپ ولطیفه‌خاتون مادر شان را ، رحمت مجسم الهی‌می دانست چنانکه در نامه های‌مولانا آمده است .

صلاح الدین زر کوب ، تا روزوفات ۱۲۵۸ م اراد تمند و مخلص مولینا بود.

در خلال این سال ها ،مولانا دفترنخستین مثنوی را ســـرود ، و صـلاح الدین آنرا نگاشت ،مولینا حرفی از مثنوی بقلم خود ننو شته بلکه آنرا در مجالس درس به مخلص املاء کرده است ومخلص آنرا بـــه کتابت آورده .

صحبت شمس مو لینا را شاعرو عاشق موسیقی گر دا نیده بود .

روزی از کنار دکان زر کوب می‌گذشت آواز چکش زر گران که از خشت های درشت زر ، اشیـا ی نفیس می سا ختند گـــوش وی را نوا زش داد .

مردی که در هر قد م نام « الله» را تکرار می کرد ، اینك که از صدای کوبیدن زر ، جـز « الله الله » نمی‌شنید مست شد ، ودر بازار بچرخ زدن آغاز کرد ، مانند چوچه مرغ بال گشاده بهر صدای «الله» که ایجاد می شد ، چرخ می زد و چرخ می زد .

(من می بینم که آبها از چشمه سار می جهد، شا خـهٔ در ختـــان چون ذا کران بر قصند و برگ ها مطرب آسا کف می زنند)

این بود سر آغاز طریقه صوفیه مو لویه که به « در ویشا ن رقصان» شهره شده اند.

اشعار مو لینا که دمبدم جوش میزد بوسیله ارادتمندمحبو بش حسام الدین در مثنوی بقید قلم می آمد .

مولینا حسام الدین راضیاء الحـق وصیقل جان و گشاینده گنجینهٔ اسرار نامید و بوی گفت :

«قوتت از قوت حق می زهد»

جای دیگر در مثنوی مولا نا بـــه حسام الدین خطاب کرد :

«مثنوی صورت بود، جانش تویی»

در آغاز دفتر ششم فر ماید :

چون جهان زین برف درپوشد کفن تیغ خور شید حسام الدین بزن!

حسام الدین ده سال وظیفـــه خلافت مولینا را انجام داد ، وچندان به گفتار مولینا الهام بخشید که مولینا گا هی مثنوی را حسام نامه می نامید.

منزل بز رگ حسا م . بـــر فراز پشتهٔ بود که از آنجا شهر دید ه می شد .

چون زمستان های شدید قو نیه به بهار می گرایید ، مو لینا با جمع دوستان اغلب بخانه حسام میرفت و شهر را تما شا می کرد .

و نیز گاهی ، در روستای «مرام» (پنج میلی غرب شهر قونیه) در باغ های پر از میوه قدم مـی زد ، و دربهاران زیر شاخه های شگو فـــه می نشست ، وشا گـردا نرا درس می داد .

آنجا تکیه یی بود کوچك ، کـه مولینا با مریدان ملا قا ت می کرد، و بسماع مشغول می شد.

تکیه مسجدی داشت . مسجـد محلی است خاص در میان جمعیت . گنبد مسجد مشابهست بخانهٔ دنیا، و منارهٔ باریك آن شبیهست با نسانی که از آزل در حـال نیـاز ایستاده باشد .

ازغرفهٔ کوچك مدور ،که بر فرازمناره است مؤذن روزی پنـج بـار مسلما نان را بنماز می خواند .

مناره یعنی (مقام درخشش نور) جای رهنمونی بکسا نیست ، که در اوقیا نوس زندگی گم شده اند .

مناره دلیل رهر وانست ومقا میست مقدس .

اما انسان کامل خودش محلیست مقدس وبا لاتر از مناره .

بابای کهن سال که صد زمستان قونیه رادیده بود، دوست مولینا بودو برای هموطنانش ،باشند گان و مردم مقام رهبری داشت .

در خوان گستردهٔ مولینا کـه شکل مخصوص بخود داشت ، پیر بابا چون کهن سال تر از همه بودتنها افتخار توزیع نمك باوی بود زیرا تاب پختن غذا نداشت. چون بابای کهن در سال ۱۲٦۸ م وفات یافت ازان پس امام مسجد «مرام» بزایران تربتاو کیسه های کوچك نمك میدادواین آئین هنوز معمولست.

در میان زایران کثیر ،تربت بابای صدو سی ساله ، دختری جوان هر روز بغرفه یی که ستون های مقوس داشت می آمد و درست در همان جا کفش خود را برون دروازه سبزچوبی می گذاشت که وقتی در کنار خیابان نزدیك آن چار درخت سیب بود .

آنگاه بر روی قالیچه ئی که بزمین خاکی آن فرش بود ، قدم میگذاشت وی بیمار بود و طبیبان از درمان نا امید بودند .

هر بار اززیارت بابای محبوبش شادی وانبساطی عاید حـــالش می گردید .

هر روز ، عین تشریفات را انجام میداد . کفش از پا می کشید ، بـه غرفه داخل می شد ، ودر برابـرضریح چوبی که زمین واستخوانهای بابا را در بر گرفته بود ، سر تعظیم فرود می آورد ، وهما نجا می نشست بنای افقی ضریح بانسان می ماندآدمی که به پشت دراز افتاده ، و پارچهٔ نازك سبز برسینه، و کـلاه شیخی مولوی بر سرش گذا شتــه شده باشد .

روی پار چه، بار شته های زردکاهی ، کلمات «عشق الله ــ محبوب الله» دوخته شده بود .

دختر حلا وت آن لحظه را (که درانتظار آن بود) دریا فت ووقت وداع

اندك نمك از كف كشودهٔ بابای کهن‌سال خورد ،بزو دی شفا یافت .اکثر شفای‌وی‌راازیمن خوردن‌آن‌نمك‌دانستند دخترك بزرگ شد . در ایام بلوغ نیز بزیارت بابا می رفت .

از دواج کرد . سر انجام بمرگ‌طبیعی مرد .

گویند بعد از مرگ ، جسمش‌بـه‌پر طاووس تبدیل یافت .

پس‌از آن پیر بابا،بطا ووس بابـاشهرت گرفت .

* * *

اقبال شاعر صوفی گفته :

باز بر خوانم زفیض پیـــر روم — دفتر سر بسته اسرا ر علوم

جان او از شعله ها سر مایه دار — من ، فروغ یك نفس ، مثل شرار

شمع سوزان تاخت بر پروانه ام — باده شبخون ریخت بر پیمانه ام

پیر رومی خاك را اکسیر کـــرد — از غبارم جلوه ها تعمیر کـــرد

موجم و در بحر او منزل کنـــم — تا در تا بنـــدهٔ ای حا صل کنـــم

من که مستی ها ز صهبا یش‌کنم — زند گانی از نفس ها یش کنـــم

آشپز مو لینا « آتشباز» در میرام‌زندگی بسر می برد ، مردی بـــی آلا یش که مو لینا را از اعماق هستی‌خود دوست داشت .

وی ، با اشتیاق تمام ، منتظر روزهای می بود، که مو لینا پنج میـــل راه بسوی روستای کوچك میـــرام‌رهسپار شود .

در یکی از شبها ، ناگهان خبررسید، که مو لینا بمیرام می آید، ومی خواهد برای مهما نانش خوان‌بزرگ گستر ده گردد .

ازقضا هیزم کا فی نبود. گویندآتشباز ، پای راست خود را درمیان اخگر ها گذاشت تا مبا دا در مایدهٔمولینا تا خیر رخ‌دهد.

شعله های آتش بچوب های دیگرسرایت کرد و تاران وی زبانه زد .

چون پای خود را بر داشت ، تنهاانگشت بزرگ بسختی سو ختـــه بود .

واین نشان میداد ، که هنوز کامل نشده ورنه باید هیچ ازونمی سوخت چون مولینا آمد، «آتش باز» پای چپ را بر پای راست نهاد تا فدا کاریش مستور ماند .

مولینا چگونگی را در یافتـــه ،«آتشباز» رادر کنارگرفت .ودرویشان را فرا خوانده گفت :

در روی زمین ، مردم کم ایمـان «آتشباز» رادا شته خوا هند بـود، در ویشـا ن همه پس ازین پارا برانگشت پای دیگر بگذارند ، وباین وضع ایمان حقیقی را بیاد دهند .

آن سال هابرای مولینا عظیم دشوار بود ، زیرا در عین حالی که وی از عشق جهان شمول خود دم می زد ،وخودش مثالی زنده از سخنا نش بود ، سر تا سر شهر های مسلمانان درتهدیدسپا هیان مغول قرارداشت، و قونیه خشم طبیعت را بشکل زلزله های پی درپی احساس می کرد

مولینا گفته بود:

علم اگر بر دل زند یاری بود ! علم اگر بر سر زند ما ری بود !

شمار مریدان روز بروز در قونیه می افزود اما ازین میان عده قلیلی توانستند که حقیقتاً عمق ارزش اورا چنان ادراك نمایند که خود را در آئینه قلب او دیده توانند ، و سپس آن آئینه رابشکنند .تاباگو هر خود جا ودان مانند .

مولینا ،روزی بواقعهٔ منصور حلاج اشاره نموده به مریدان نزدیك گفته بود :

«او کشته شد. با یـك گفتـــن (اناالحق) پیکرش راپاره پاره کردند اگر من آنچه دانم گویم ، پیکرم ریزریز خواهد شد!»

اگر مردم بدانند که فلان کس به اسرار حقیقت رسیده است بهایش گران تمام خواهد شد .

شمس رابهای حقیقت ،سر شمس‌بود ، برای مولینای‌عارف، علمی‌بود که کس را استعداد کشف آن نبودو وی مرد و آن‌راز را با خود برد .

وقتی در یکی از تکایا ، درویشی‌سر شکایت باز نموده گفت :

ـ هر که در غرفه می‌درآید آوازباز شدن دروازه ، مایهٔ ملال مـــن می شود .

مولینا نگاهی بسوی وی افگنـــده‌گفت :

ـ آری ! صدای باز گردیدن در ،مایهٔ ملال تست ، که همه در ها بر روی تو بسته است .

اما من این صدا را دوست دارم ،که همه درها بر روی من گشــوده است .

مولینا هر بامداد ، قبل از طلیعهٔفجر، برمی خا ست ،وبا دای نماز می پر داخت .

روزی زوجه مولینا ، خاك سرخ‌رنگی بر کفشش دید ، چـون ازان نوع خاك در قونیه نبود ، علت آنراسوال کرد . مولینا گفت : که شب بمدینه رفته بود تا پیغمبر را زیارت‌کند .

هر کسی کودورماند از اصل‌خویش باز جوید روزگار وصل خویش

درسال‌های اخیر، درهرباغ وبرزن‌روز و شب ، از طبع فیاض مولینا شعر می جوشید. حسام کلمه‌به‌کلمه‌می نوشت ، و نگاشته ها را بــه مولینا می خواند ، مولینا تصحیح‌می کرد ، وحسام دوباره می نگاشت این عمل، سال ها بدرازا کشید.

مگر یك بار که چار ده ماه ترك شدوحسام بمرگ زوجهٔ خود ماتم دار بود .

این امر بزرگ ، پایان یافت ، وبعداز قرآن ،بزرگترین اثر اسلا می شناخته شد، وبنام مثنوی ،یعنــی‌دومصراعی های مولانا جلال الدین محمد مشهور گردید .

در ظاهر چنان پندا شته می شود که مو لینا شعر را با لهجه نثر گفته اما ارزش آن با دبیات منحصر نیست اورا باید مردی شنا خت که در ذروهٔ اعلای معانی قرار دارد . او بشرح اسراری پر داخته که از روز ولادت باوی بود .

اشتیاق ،سینهٔ شر حه شر حه،خاطری فارغ و دلی پر ، نا امیدی ، تنها یی ، این همه داغ هجران یاربود، وی آن نی بود که از نیستان بریده شده ، ودر تنهائی وحشت زاازسینهء شر حه شر حه ناله سرمی داد .

خود در وصف مثنوی گو ید:

مثنوی ما دکان و حدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است

مولینا هر قدر سا لخور ده میشدهوای سرد و نمناك قونیه ، بپوست وی گزند می رساند .

گوئی نخهای برف ، از ریش سپیدوی آو یخته بود ، ریشی که درجوانی سیاه وتا ریك می نمود .

زمستان ۱۲۷۲ م به بهار گرا یید. مولینا در نیروی جسمانی احسا س فتور نمود . بامداد واپسین ، آخرین سال عمر وی در سیارهٔ زمین بود.

هر روز و شب زانو بزانو ، درحلقهٔ ذکر مو لو یه می نشست واسماء الله تعالی را بصدا می خواند ، باآن صدا که گویی از اعماق مقامی برمی خیزد که قدم ها در آنجا نا آشناست .

از کثرت تماس مداوم با درویشان که تنگ در پهلوی وی در نماز می بودند ، نخهای عبادرشانه هایش معلوم می شد، نماز را در سرتاسر زند گی در هر روز پنج بار فـرو نگذاشته بود.

مولینا آخرین تا بستان را در«مرام» آرام بسر برد .

تنش پیر شده بود ،اما دیده ودل تابنا کش دراوج‌شباب وپختگی بود.

بر زمین ، سماع خانهٔ کو چك که‌قالین گستر ده بو د،قدم‌می‌نهاد .

دها ن هر در ویش را، کـه‌روبروی وی زانو می زد، باکف دست می بوسید .

باروزه، وتأ مل جسد خودرا تطهیرمی کرد وسا عات دراز درباغ‌بزرگ بسر می برد .

دیوار های زرد گونه وبلند باغ،خلو ت‌گاهٔ مامون برای فکر و احساس وی شده بود .

خزا ن ۱۲۷۳ م فرا رسید.مهر ماه زلزله های متواتروسرمای شدید رابا خود آورد. در نز دیکی‌زمستان بیمار شد. خبر بیماری‌وی درسرتا سر قو نیه وشهر های‌مجاورانتشار یافت .

خانوا ده‌و دوستا ن چهل روزبادقت تمام در بیماری وی اهتمام ورزیدند. ایشا ن مر دی را ازدست‌میدا دند ،که ر هبر شان بسوی‌عالم نا معلوم و موجب نزول بر کات ازجهان برین بود .

اکثر نگرا ن بو دند که چنا نکه‌باید ازسخنان وی بهره یاب‌نشده اند، و خـد متش رابجا آور ده‌نتوا نسته‌اند وخو یشتن را در ین باب مقصر می دانستند، عهدبستند، که اگر مو لینا آن هاراتر ك گوید ، آنها روش مولینا را هرگز تـر ك‌نگویند.

مولینا از مرگ نمی اندیشید بلکه‌متیقن بود. دمبدم با تکرار ذکر«الله اکبر» بمحبو ب نز دیکتر می شود.

مولینا راروز مرگ، روزو صا ل‌وشب عروسی بو د.

جنازه امچو ببینی ،مگـو، فـراق‌فراق

مراوصال وملاقات آن ز ما ن با شد!

در مسا لهٔ فنـا و بقای در ویش‌کامل در مثنوی معنوی آ مده‌است:

چون زبان شمع پیش آفتاب نیست باشد، هست باشد در حساب
شام هفد هم دسامبر ۱۲۷۳ به نهایات الو صا ل خرا مید درآن دم آفتاب قو نیه قر مزی و بر افرو خته می نمود.

تشیع جنازهٔ مو لینا کاری ساده نبود. تعلیما ت جها نی مو لینارادر عین آن اضطرا ب ، عر ضه مـی داشت .

هیجدهم دسامبر خیابان هـا ی قونیه را از د حام مردم فرا گر فته بود .

همه در انتظار مو کب طولا نـی مولینا بودند، که بانالش نی بدرقه می شد .

پیروا ن ا دیان مختلف ونژا دهای منعدد ،در حمل جنا زه سبقت مـی جستند .

منظری سخت شگفتی آفر ین بود. مردم افتان وخیزان در انبوه ازدحام می شتا فتند ،تاتوا نند پار چهٔ روی جنازه را لمس کنند. از بام تاشام جنازه درحرکت بود تابا آرامگاه تربت واصل شد .

قرار بود که صدر الدین قونوی ،دوست صمیم مولینا،رهبر آن مراسم باشد .اما وی در هما ن آغازازخود رفت. قاضی سراج الدیـــن کار را بعهده گرفت. مولینا درجنب تر بت بز رگ و با شکوه چو بیـن پدرش که با شکل عمودی بودبخا ک سپرده شد .

اکنـو ن آرامگـاه مو لینا با پارچه سبز رنگ عریض، پو شیده اسـت وحوا شی آن با زر بآ فته شده. دراطراف آن کلمهٔ «لااله الا الله» باتـار های زرین ،دل انگیز زا یران است.

کلاهٔ بز رگ مشیخت که دور آن پارچهٔ سبز پیچیده است، بر سـر تابوت قرار دارد.

سر تا سر آرا مگاه آگنده با زراست.

بروی دیوار ها، اسماءالهی واین کلمات نقشست:

(ازدفترسوم مثنوی معنوی) :

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر
تابرارم از ملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن ز جو
کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك پران شوم
آنچه اندر وهم نا ید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم کانا الیه راجعون

بعد از وفات مولینا، حسام‌الدین چلپی تا (۱۲۸۴م) رهبر طریقه مولویه بود. شامگاهان پنجشنبه، در سماع خانهٔ تکیه، در جوار تربت مولینا و پدرش بسماع می پرداختند.
درویشان یك یك قبل از سماع روبروی تربت مولینا خم می‌شدند وتعظیم می نمودند.
تکیه مشتمل بود بر کلبه های درویشان، کتابخانه، مطبخ ومسجد کوچك. تا سال (۱۹۲۷) (که تکیه بموزیم تحویل یافت) دروازهٔ مطبخ مقدس دریشان، برروی دیگران بسته بود.
بعد از مرگ حسام، سلطان ولد، فرزند مولینا، رهبر درویشان گردید. در یکی از مراسم سماع، حسام، سلطان ولدرا بافتخار پدرش به مشیخت معرفی کرده بود.

سلطان ولد، در تعلیمات مولویه تعلیقات متعدد کرده، آرامگاه مولینا را مرکز طریقهٔ مولویه قرار داد.
اولو عارف چلپی، در سال (۱۳۱۲م) پس از وفات سلطان ولد بجایش نشست. ویرا درتنظیم و پایه گذاری طریقهٔ «مولویه» سهم بزرگ است.

برا درش ، شمس الد ین امیــرعالم در سا ل(۱۳۲۰م) پســـس از وفات او، شیخ طر یقه شد.

در سا ل (۱۳۳۸ م) مرد ووظیفهٔ مشیخت با عقا بش انتقال یا فت. ازآن وقت، طر یقت مو لوی، بـــا نا طو لیه وسا یر مناطق انتشـــار یافت .

تکیهٔ مو لو یه در قو نیه، ازسایر تکایا بزرگتر و بحیث مرکز فر هنگ و هنر چند قرن متوا لـــی معمور بود .

سی و دو چلپی بمقام مشیخـــت رسیده اند



عکس این صفحه ،مرقد مولاناست درتکیهٔ قونیه .در صفحه عقب مرقد شمس تبریز است که آنهم درقونیه میباشد



عکس این صفحه: سماع درشبستان ـ مکتب هرات



صفحهٔ عقب: یکی از درویشها رادر حال سماع نشان میدهد.



سماع

مو لینا جلال الدین از هر جنبش واز هر آواز این سیا ره آگاه بود.
سماع یا (رقص دوار)درو یشان‌عبار تسنت از آن یك لمحه که د ر
آن مسر ت جا ودا ن جـلا ل وفنااحساس می شود .
تعریف مولینا از سماع چنــدنو عست :
ـحالی است که در ادرا كاسرارآلهی از آسمان های لا هــو ت
مشاهده مي شود .

– سماع پیکار با خود است. مانند تپیدن های مرغ نیم بسمل است که در خون و خاک می غلطد. آگاهی از درد و از شفای یعقوبست .

– تپش برای دیدار یوسف، وادراک بوی پیراهن اوست .

– سماع آن راز است که به عقیدهٔ گروهی از عرفاء محمد (صلی الله علیه وسلم) گفته :

«مرا با خدا وقتی است که نه فرشته در آن گنجد و نه پیامبر»

– سماع ادراک مقامی است که فرشته به آن راه ندارد .

در زمان مولانا، در بارهٔ سماع مناقشه بود، که آیا حرام است یا حلال . افلاکی در «مناقب العارفین» مینگارد که مولانا در بارهٔ رباب باری این غزل رادرحال گفت :

هیچ می دانی، چه میگوید رباب ؟ زاشک چشم واز جگرهای کباب ؟
پوستی ام، دور مانده من زگوشت چون ننالم، درفراق ودر عذاب ؟
چوب هم گرید: بدم من شاخ سبز زین من بشکست و بدرید آن رکاب
ماز حق رستیم، اول در جهان هم بدو وا می رویم از انقلاب
بانگ ما همچون جرس در کاروان یاچو رعدی وقت سیران سحاب

در ایام ما، تکیه ها مسدوداست. از طریقهٔ مولوی بصورت منظم نشانی پدیدار نیست .

تنها، در هر سال، یک بار، ارادتمندان مولینا در ماه دسامبر، درقونیه بسماع اشتراک میورزند، واز یادبود روز وصال وی تجلیل می نمایند .

باشی (پیشوا) ، ســمــا ع‌درویشا ن جدید را به آئین تکیــه های کهن ر هبری میکند .

درو یشی حقیقی‌ملول نمی شود،زیرا یك کار راتکرار نمیکند .

انسا ن پیوسته پیرا مو ن محیط‌خود سفر می نماید ، وافعــا ل گذشته را مکرر نموده ، در دا می‌که خود گستر ده خود را صیدمی نما ید .

ازآن هنگام که جمجمهٔ «ها بیل»نخستین مردهٔ آد می بخا ك‌گذاشته شد ، انسان، چیز مقد س را بخاك‌سپرد ، و نقشهٔ آزا دی خود رادفن نمود .

اگر از خلال انبو هٔ جمعیـــت‌که (اکنو ن در بـــرا بر د ر وازهٔ جیمنا زیوم قو نیه است) راه‌بجویی‌آنجاست که سما ع مو لو یه‌اجرا می شود .

آنجا ، از دستها ی‌دراز شد هٔدوره گرد ها، که همه اشیاء را از کتاب و صفحه تا سنجا ق‌و دکمــهٔ‌آستین و قاشق کفش ، به تصویر مولینا زینت داده انــد ، دو ر ی‌گزید ه !

زیر این پر تو ظا هری، و ایــن‌زرق‌وبرق جهانگر دا ن ، می‌توا ن براز چگو نگی زند گی پی برد:

بگذ ار آنچه را نمی بینم نــه‌بینم وآنچه را نمی شنوم نشنـــوم وآنچه را نمی خوا هم بدا نم، ندانم‌ای محبو ب من با سخن و سکــو ت تومی سازم .

دیگر آن و قت گذ شته کــــه‌درو یشان از در واهٔ چو بین ســـه صید سا له عبور کنند .

دیگر بر زمین هموار آیینه سان سماع خانه ، پابر هنه نمی چر خند.
دیگر سماع شبها ی جمعه وذکرمولو ی سپری شده !

مقابله ، یعنی دیدار ی کـــه احسا س عمیق مسر ت و آرا مش برای شر کت کنندگا ن میســـر گـر دا ند در قـو نیه (آرا مگـاه مولینا) سر از نو بو جود آمد ه.

اشیا یی که از نو بو جود مـی آید جو هر حقیقت آن نیز بشکـل نو افا ده می شود . جا ی آییـــن در تکیه می بود واکنـــو ن د ر جمنا زیوم مکتب صور ت می گیرد. اما جو هر حقیقی آن بیشترچنانست که صد ها سا ل پیشتر بود .

نو یسند ۀ انگلیسی خا نـــم پاردو (Miss Pardoe) که تکیۀ درویشا ن دوار را درسال (١٨٣٦م)دید ه از آن چنین تو صیف مـــی نماید :

«دو بار معبدر قص یا با اصطلاح عوام ارو پا معبد درویشان دوا ررا زیار ت کرده ام .

راۀ سا حۀ تکیه از یك درواز ۀزیبا و مزین است .

آنسو ی داخل درواز ه در جانب یسار مقبرۀ برا در انست .در کنار راست زیر عمار ت مرکز ی ما هی پشت قرار دارد ، رو برو ی معبـد سا حه فراخ تر می شود. در مرکزآن در ختی بزرگ دید ه می شو د که بسیار طر فه وکهن سا لست واحا طۀ زیبا دارد.

جانب دیگر ، آرا مگا ه یکی ا زبزرگا ن طریقت است ، در آن طرف فوارۀ رخام سپید قرار دارد ، ومانند معبد کو چك سر آنـــر ا پوشید ه اند و هر شش جهت آن از جریان باد محفوظ می با شـد درویشا ن در آن قبل از دخـــو ل به معبد وضو می سازند .

مقبرهٔ ، هشت گو شه دارد .زمین آن بقدر دو پله ، در قسمت وسط می باشد . دورا دور آ ن‌رهرو ی درست شده ، که یـــک نفر از آن می تواند بگذ رد .

قبر ها پو ش سادهٔ خا کی دارد، برسر هر قبر کلاه درو یشی نهاده شده که دور آن را دستما ل حر یرملون و گلها ی زر ی احا طـــــه نمود ه .

د رمیان قبرستا ن ، شمع ها ی‌بزرگ در شمعدا نها ی ساد ه هر جاگذاشته شده . عمار ت معبـد ،مثمن و حجم آن متو سط اســـت‌و در آن نقشها ی بر جسته و زیباازگچ نعبیه گر دیده . در قسمـت وسطی ، یك احا طه سا خته شده‌که مخصوص‌برادرا ن می باشد .

دایرهٔ بیرونی که‌ببور یای هندی‌فرش گردیده، برای زایر انست واز شش سو آنر دا لان عمیق احا طــه‌کرده است .

در جانب چپ وارد ان ، غر فه‌های تعمیر شده که از آنجا زنا ن تر ك مرا سم راتما شا می‌نما یند.

در دایرهٔ دا خلی ، بور یای کــم‌عرض گستر ده است ، تا برادران طریقت در آن‌نماز بگزارند .قسمت‌میانی ، ازبسس تماس، ما نند آیینه صیقل شده .

تخته ها را با میخ ها ی که سرهریك بقدر در هم است ، بهـــم پیو سته اند، تا درویشا نرا درحال‌جذبه و رقص از حوادث نگهدارد .

از سقف گنبد مانند ، یك‌سیخ‌آهنین او یخته شده، که با هشـت تیر ، چرا غها ی متعدد و رنگیـــن‌شیشه یی را محافظت نماید .

گنبد بر بیست‌و چار پا یـــه‌استوار است . بر هر ستو ن‌لوحی است که برا ن احادیث حضر ت‌پیغمبر نگا شته شده است .

نشیمنگاه، عبار تست از قا لیچه‌که روی آن گلیم سر خ گستر د ه است. شیخ محترم بر رو ی آن مـــی نشیند .

قبای‌فراخ قهوه‌یی، با آستین‌های گشوده ، و آویخته بر تن وکلاهی نمدین برسر دارد که دو رآن شال سبز پیچیده بود . »

خانم پا ردو ، مشا هدات خودرا ادامه داده می گوید :

« پشت خمیدهٔ شیخ که جا نب بوغاز با شکوه بود، مرا بر قت افگند .بو غاز از چار پنجرهٔ بزرگ معبد بچشم می خورد ، که غرق در انوار بود . منار ه های باریک وبلند مسجد های استانبول ، از دور می درخشید .درویشان، یك یك وارد می شدند ،و در برابر دروازهٔ کوچك احاطه خم شده،جای خودرا روی بوریا اشغال می کردند وخاشعانه بر زمین بوسه‌می‌زدندوبا نیاز مندی تمام دست روی سینه گذاشته، بدعا می‌پرداختند.

چشمها بسته و جسمها ، اندك پس و پیش می شد .

همه خرقه های فراخ تیره رنگ‌با آستین آویخته در بر داشتند .تا آخر سماع، کلاه برسر شان بود .

سکوت عمیق حکمفرما بود تنها آواز تنفس اهل نیاز،و نالش حزین و آرام موسیقی،خاموشی رامی شکست.

گویی آلات موسیقی، از ماورای‌ابر های حزین وغم اندود ، نالهٔ فرشتگانی را پخش می کنند ،که‌بسقوط و هلاك محکوم شده‌باشند جهان و جهانیان را فراموش می کردند و به جایی می رسیدند که ازکمال استغراق ،بر هجوم زائردان نگاه نمی کردند.

پس از آنکه ، دو بار با کمال وقار از روبروی شیخ که استاده بود ، گذشتند ، بلا فاصله‌دستها را گشوده بچرخ افتادند.

کفهای دست راست ، بسوی‌فراز و کف دستهای چپ ، بسوی فرود بود . لباس ، عبارت بود ازقبا و دامن دراز از قماش تیره رنگ که تاکف پا می رسید .

لباس برادران طبقه‌ء بالاتر،سبز ،یا قهوه یی یا زرد مایل

بخاکستری بود.

هریك کمر بندی داشتند، که طرف راست قبا به آن سخت استوار وطرف چپ آزاد بود.

هنگام چرخ، دامن های فراخ باچین های بزرگ و آویخته، از زیر کمر بند به نا قوس شبا هت داشت.

این جامعه در مراسم پوشیده می شود، و در تابستان بپارچهٔ سپید وخفیف تبدیل می گردد. در مراسم نه تن اشتراك داشتند. هفت مرد رسیده و دو پسر تخمینا ده ساله چرخها چنان درست ومنظم بود، که با وجود تنگی عرصه هرگز خطا نمی کردند و بهم نمی خوردند.

پنج دقیقه، چرخ زدن ادامه یافت، بنظا می که گویی ماشین حرکت می کند. سیمای پریده رنگ وبی حس درویشان کاملا منجمد می شود.

سرها اندك بشانهٔ راست گرایش داشت، جامه ها که با شمال آگنده شده بود، هوای سرد در تکیه پخش می کرد.

در پایان سرودهای لا ینقطع، نام فرخندهٔ پیغمبر بمیان آمد، همه دفعتا از حرکت بازماندند و لام الف وار دست ها را روی سینه گذاشتند.

مقارن با آواز پیچیده شدن دامن ها بدور پا، با تعظیم سر فرود آوردند. در فاصله های معین بعد از دعا سه بار این مراسم انجام یافت.»

درویش قبل از ورود به تالار نغمات آسمانی، به آیین مقدس اسلام وضو می کند. آنگاه لباس مخصوص چرخیدن مولویه رامی پوشد.

آثار لباس ماتم، که مولینا پس‌ازمرگ شمس دستور داده بود ،در خرقهٔ درویشس هویداست .
«سیکه» کلاهٔ عسلی رنگ بلند نمدین نشان سنگ قبر می‌باشد.
دامن دراز مظهر کفن‌و خرقه یعنی لباس سیاه ، دراز فراخ آستین، رمز قبر می باشد.
درویش دوار میان خرقه‌که جامهٔ معهود سپید را در بر دارد همان دستهٔ گل است .
کمر بند از پارچه ایست که‌چار انگشت عرض و دو نیم فت طول دارد.
وکفش آن ها از چرم ملایم‌باساقه بلند است.
درویش ، با این لباس ،آماده‌بشروع مراسم می شود .
یك‌یك به رهنمونی سماعزن‌باشی وارد تالار می شوند ، وبا سر های خمیده بیك جانب ، صف‌می کشند .
سماعزن باشی (معلم چرخ)که‌نزدیك تر از همه بشیخ است ، کلاه سپید پوشیده می باشد.شیخ آخرین مردیست که در تالار داخل می شود .
پوست آشداده گوسپند ،برای تعظیم شمس و مظهر آفتاب سرخ رنگ داده شده . شیخ‌بخط محوری متوقف شده، جانب پوست سر فرود آورده آهسته‌آهسته بسوی آن قدم بر می دارد .
در جانب دیگرتالار ، سازنوازان‌روبروی سکوی بلند برابر شیخ قرار دارند .
حافظ به تلاوت سوره یی‌ازقرآن و خواندن دعای مولینا مراسم را افتتاح می کند .
آواز طبل (کدوم) سکوت رامی شکند .در ین وقت،درویشان

بر روی‌زا نو می نشینند و بــــه آواز نافذ نی گو ش می نهنــد ، دستها را بر رو ی زمین‌می زنند ،وبرو ز حشر و پل صراط ، که گذر گا هی ازین جهان بســو ی‌فر دو سست ، اشار ه می نمایند.

گو یند این پل مانند مو باریك،ومانند تیغ تیز است .

شیخ یك قد م مقابل مقام خو دگذا شته، سر فرود می آرد ،وبـه آهستگی دو را دور سما ع خانــه‌در حالی که درو یشا ن او رادنبال می نمایند می گردد و باین تر تیب‌سه بار دور تالار چر خ میز نند ، وهربار که مقابل مقام شیخ مــــی‌رسند، بهمد گر تعظیم می کننــدو در هر تعظیم‌که سر فرو می آرند،در میان دو ا برو ی درو یشــــ مقابل خود نگر یسته ، تجلیا ت‌حق‌را در آن مشا هده می نمایند .

این عمل را در آیین مو لو یــه«مقابله » نا مند .

با فتخا ر سلطا ن و لــد ، پسرمولینا ، این قسمت سماع بنـــا م قدم وی مو سوم شده .این قسمت‌است که هو یت انسا ن‌و مقـــا م آنرا دریك حلقه تمثیل می کند . در اکثر طریقت های صو فیه ، تشکیل حلقه رسم است .

حلقهٔ ذکر (مذل) زنده می‌باشد.

آخرین درویش پس از انجا م‌دورهٔ سوم در برابر مقام شیـــخ تعظیم نموده برای پا یــــان دادن‌سیر خود بر میگر دد و آنگـــا ه شیخ‌بر محل خود جلو س مـــــی‌نماید .

درین و قت همه خم شده بایك‌حر کت خرقه هارابر آورده بر آن بوسه زده بر زمین میگذ ارند .

باافگندن خر قه ،مقا بر خویشتن‌وعلایق دنیاو ی را تر ك گفتـــــه آماده می شو ند ، که بسو ی حـــق‌روند .

شیخ و سماع زن باشی، خر قهٔ‌خودرا بدر نمیکنند .

موسیقی نو از ان بر سکـــــــو‌مشغول ساز ند و درو یشــــــا ن

باگذ اشتن دست راست بشا نۀچپ ودست چپ بشانۀ راست آهسته بسو ی محل شیخ بـراه‌می افتند .

پیش از همه سما عزن با شی‌به محل شیخ می رسد و بشیخ تعظیم نموده پا ی راست رابر پای‌چپ می گذا رد. دستهای خودرا الف لام نموده دست شیخ را مـی‌بوسد ، آنگاه پنج قد م عقب می‌رود وایستاده سماع را ر هنمو نی می‌کند .

درویشا ن دیگر بهما ن صور ت‌بشیخ نزدیك می شو ند وتعظیم نموده دستش را می بو سند ، وشیخ بر کلاه شا ن بو سه می‌زند.

درو یشا ن بار دیگر خم گردیده‌برای اخذ تعلیم خا مو شی سو ی سماعزن باشی می رو ند .

اگر پای‌سماعز ن باشی‌که‌کفش‌سپید دارد از زیـر خر قۀ سیـاه بیرو ن باشد ، نشانۀ آنست کـه‌ساحۀ بیرو نی بر رو ی درو یش بسته است و باید در همان رو به‌روی سماعزن باشی بچرخ درآید .

واگر کفش پنهان باشـد ،در ویش دوا ر از بـرا بر آن مـی گذرد ، و در ساحۀ خار ج ازدایرۀسماعزن باشی بچرخ آغاز مـی نماید .

آنگا ه، همه درو یشا ن ، د رحا لیکه دستۀ مو سیقـی نـواز گرم ساز است‌و دستۀ سرو د گوگرم آواز ، بچر خ می پر دازند .

دست ها در از ، کف راسـت‌سو ی فراز و کف چپ سو ی‌فرود می با شد . بو سلیهء کف را ست،از جها ن بالا نیـرو وارد ، و ا ز جسم که محل عبور است مر یـی‌گذر، وبو سیله ء کف چپ، ایـن رحمت جها نی بز مین انتقـا ل‌می یابد . گو یی درو یش ، بـا بازو ی باز ر حمت آلهـی را د رآغوش می کشد .

استاد چر خ ، در وسط بـراه‌افتاده، با ایمای چشم و حر کـت جسم ، سر عت وو ضع درویشا ن‌را ادار ه می کند .

شیخ ،بر فراز محل خودایستاده‌می باشد درو یشا ن مخالف‌حرکت عقر به‌سا عت چرخ زنا ن ، بطورغیرمسموع بتکرار ذکر (الله الله) می پر دازند .

پس از ده دقیقه ، سازمتو قف‌می شود ، درویشا ن نیز ،درحالی که چر خ خودرا در مقابل شیخ می‌رسانند ، توقف می کنند .

حر کت چنان بشتابست ، که‌دامان درو یشس هنوز دور پایشس چرخ می زند و وی مقا بل پو ست‌خم می شود .

این سلام چار بار تکرار مـــی‌شود .

مدت انجام سلام ها با اندازهٔ هم‌دگر می باشد .

درسلام های دوم‌و سوم و چهارم‌درویشی که خسته‌شود میتواند جدا شده یك سو با یستد.

در ســلا م چهــا رم است کــه‌شیخ بدرویشا ن می پیو ند د . شیخ آفتاب و درو یشا ن کوا کب‌سیار ند که در منظــو مهٔ شمسی مولینا دور وی می چر خند .

سپس شیخ ، در طو ل خــطاستوا ، آهسته بسو ی مر کـــز سماع خانه حر کت می کند ،و ازدور نالهٔ حزین نی اورا دو بار ه بسو ی محل او می آرد .

شیخ بمجرد رسید ن به محـــل‌خو یش خم می شود ، و بر روی آن می نشیند و بر زمین‌بو سه‌می‌زند .

درویشا ن می نشینند و آنها یی‌که خسته شده بودند خر قه ها ی شان را بدو ش ایشا ن می افگنندواین رمز آنست که آنهــا بشکــل دیگر به قبر خود بر گشته اند.

شیخ سورهٔ فا تحه می خوانـــدودر ویشا ن زمین بــو س نمو ده‌بر می خیزند .

سپس شیخ دعا ی مو لینـــا وشمس تبر یز را خواند ه بذ کـر

« هو» آغاز می کند .

درویشان در ذکر « هو» که نام خداوند یگانه است ، با وی همراهی می نمایند . با این عمل مراسم انجام می شود ، و شیخ پیش پیش درویشان خارج می گردد .

در هر شام هفدهم دسامبر ، بمنظور تجلیل روز وصال مولینا بحضرت محبوب ، این مراسم باسلام و تحیه انجام می شود .

همه درویشان ، نوازندگان چرخ خندگان صفت کشیده از مقابل شیخ می گذرند و بر دست وی بوسه می زنند .

سپس دست هر درویش راکه از برابر آن ها می گذرد می بوسند. درویش آخرین می ماند، تا دست هفتاد برادر خود را ببوسد. لمحه ایست سخت زیبا و گیرنده که گواه سرور درویش در وصال محبوب است .

من با احمد بیجان قصاب اوغلو سماع زن کنونی مولویه در استانبول به تکیهٔ درویشان خلوتیه رفتم .

شام پنجشنبه بود .و استانبول در زمستان سخت فرو رفته بود. درویشان خلوتیه آماده شده بودند که برهبری شیخ مظفر شخصیت مشهور جهانی ، مراسم هفتگی خودرا آغاز نمایند .

در دو حلقهٔ فشرده نشستیم .شیخ مظفر ، در اعماق روح خود فرو رفت و بذکر خلوتیه پرداخت و بهمهٔ ما که درین عمارت سه صد سالهٔ چوبین زانو بزانو نشسته بودیم ، شهود آنهی را منتقل گردانید .

مراقب هر حرکت و صوتی بودیم ، که شیخ انجام می داد. سی دقیقهٔ مکرر ذکر کردیم .اهتزاز انفاس که مقرون به «لااله الا الله»

بود . فضا ی غر فه را چنــــــان‌فرا گر فته بود، که هر نفس مـــا جز همان یك چیز نبود .

سر انجا م ، همه بر بنـــا یهدایت شیخ بر خا ستیم، پو ست های گوسپند که برا ن نشستـــهبودیم بوسیلهٔ دو درو یشس بـــر چیده شد . قالین‌هارا نیز برداشتند سطح چو بین برای حر کت پاهای بی کفشس مابر هنه گردید .

دو حلقه ، به سه حلقه مبــد لشد. شیخ مظفر حلقهٔ دا خلـــی‌را بر‌گز ید . و قتی که شیخ خلو تی‌سماعزن باشی درویشا ن دوا ر را دعـــو ت کر د، که به حلقهء دا خلی‌بچرخ افتد ، من از همه پیشس تر بود م .

دست همدگر را گر فتیم. موافق‌حر کت عقر به‌ء سا عت دو ر زده ذکر«یا حی» را تکرار می کردیم .

تکیه چندان سرد بود ، که ا ز نفس کشیـــد ن ها ی ما اشکـــال مختلف بو جود می آمد .

سماعز ن باشی ، که با دســـت‌راست گر یبا نشس را گر فته‌بود، آهسته بچر خ افتاد .

ریشس دراز سفید شن بسینه تماس‌داشت . سر ش فرو افگنــــــد ه وچشمشس بسته بود .

این بود شکو ه مولینا، این بو دمستی درو یشس در خلو ت تکیه .

از آواز ذکر ونظار ۀ چرخ زد ن‌آن‌هااشك درچشمم سراز یر بـــود. درویشانی‌که نام‌آنهارا نمیدا نستم،مرا تنگ در آغو شن گر فته برادر خواندند .

کلید آرا مشس با طن درین کلبهٔ‌کوچك زیر زمینی بود . عشـــــق جهانی که مولینا در آن زیســـــت‌وزندهٔ جاو دان شد در ین جا‌و جود داشت .بر کات و تحیا ت ربا نـــی‌برآنان باد.

تکیه درویشان

کار گاه الهی برای درویشان‌دوار

پیشس از (۱۹۲۵) پنج تکیـــــه‌مولو یه در تر کیه و جود داشت ، که مدرسهٔ فعال درو یشی ،برو ش‌عالمی بود .
جوانانی که عمر شنا ن کمتر ا زهجد ه سال بود ، باید ا ز پدر و مادر خود اجاز ه میدا شتند ، تادرتکیه قبو ل می شدند .

همچنین باید ر هبر ی بزرگتردر تکیه می داشت ، که او را بــه شیخ معر فی می کرد ، تا آرزو ی‌خودرا عر ضه دارد .

شیخ، با مراسم مختصر ، یعنی‌تلقین ذکر « لا اله الا الله، واللــه اکبر»و داد ن کلاه (سیکه) او رابه‌تکیه معر فی می نمود (۱) .

(۱) از ترجمهٔ چند صفحه‌که دربارهٔ مطبخ‌وغیره بود صرف نظر شد .

موسیقی درویشان

مطالبی از کتاب النجات

بقلم: نزیه اوزل

آهنگ بر دو گونه است ،مقدس و غیر مقدس .

آهنگ مقدس یعنی عرفانی ازجهان مادی مبری و انسان را بتامل در حیات آن جهانی نیشس آشنا می کند . با شعر نگار شن می یابد و بانیاز سرو ده می شود.

کلمات آن، چه حقیقی باشد وچه‌مجازی ، اما باید بیانگر نیت‌سالك و ازرو ی اخلاص و عا لی باشـــدورنه کلماتی بیجا نو پو چ‌خوا هد بود .

آهنگها ی غیر مقد س یعنـــی‌بز می ، سخیف است . ایـــن آهنگها پیشس از ین روا جداشت،واکنو نممنو ع شده .

انسا نی که در ما دیا ت فر ورفته بحیا ت متکا مل چگو نـــه توان رسید ؟

آن ها که اهل‌الها مند خوا هشس‌های مادی خودرا مغلو ب گردانیده، وزند گی راوقف الهی نموده‌اند. هم‌اقوال شما ن پاکیز ه است و هـــم اعمال شما ن .

آن ها به مقام عالی رسیده‌وباگفتار و کردار خود جان مـــی بخشند .

روح کلماتیکه از در گاه حـــق‌الهام شده ، بشنو ند ۀ با ایما ن مایهٔ حیا ت است . همچنانکه غذانیرو ی بدنی می دهد این کلما ت نیرو ی اخلا قی می بخشند .

کسانیکه‌از سر اخلا ص سخـــن‌نمی رانند نمی توانند به د ل ها ی مازندگی دهند . صدای آن هاگرمی‌ندارد . به پیا م شان مرد م لاابالی وبی ارزش گو ش می نهند.

درست است که حضر ت محمدپیا مبر اسلام (ص) هر گز آهنگی نسرو ده اما به آن گو ش فـــر اداشته ، واین اشار ت بقـــبو ل آنست .

آهنگ عوا طف آد می را بر می‌انگیز اند ، و باید بو سیلهٔ آو از خوش انجا م یا بد .

عین این قضیه ، بر خوا ند نشعر نیز صاد ق است .
پیغمبر (صلی الله و علیه‌وسلم)فر مود :«قرآ ن را با صدا ی خو د زینت دهید . »
روز ی در بار ه ابو مو ســـی‌که قار ی قرآن بود فر مود :
« مزمار داود در حنجرهٔ اوست».
پیغمبران همه نام جمیل ،سیمای زیبا آواز خوش داشتند .

اسمعیل حقی

اسمعیل حقی (۱۶۵۳ ـ۱۷۲۵م)مولف« کتا ب النجا ت »در روستای اید وس نزدیك « ادر نه» متو لـد شده .
روز گار ی درا ز ، در شهـــر بورسه بسر برد . بدین جهت ،این شهر بنا م«بور سای اسمعیل حقی»شهر ت دارد .
شا هکار های وی را در اد بو هنرعصرعثمانی تا ثیر فراوانست.
وی در نحو ، بلاغت ، منطـق ،الهیا ت ودیگر معا رف اسلا مـی اطلاع عمیق داشت. از آثار ارزنده اش یکی شرح مثنو یست . مانند اکثر فلا سفه آنز ما ن درموسیقی دست داشت .
او معتقد بود که اربا ب فضل،انسجا م عالم را بوسیلهٔ مو سیقی در روح خود احساس می نمایند .
بر کسانی که بنای مو سیقـــی‌را تنها بر معقو لات می‌گذ اشتند، وباروح انسجا م نمیدادند ،خورده‌می گر فت .

مولینا و موسیقی

تعلیما ت مولینا بر سه اصـــل‌استوار و بیانگر آنست :
رقص ، موسیقی و عشق

مولینا مو سیقی را می ستا یدوآنراپا یهٔ هنر برین می پذ یرد .
در نگاه مو لینا ، آنجا که دو رسخن بپا یا ن می رسد ، موسیقی آغاز می گردد . قابلیت افـــاده واحتوا ی مو سیقی ، درکلمات‌سراغ نمی شود .
زبان موسیقی ، زبا ن جها ن وزبان عاشقانست .
ربا ب ، غالبا در همان عصـــرمولینا در قو نیه روا ج دا شت .
بعضی از زاهدا ن شهر ، برنظـرمولینا دربارهٔ رباب خورده گیـر ی می کنند.
سید شرف الدین گفته بود :
«من آهنگ ربا ب را می شنو ماما آن آهنگ آسمانی را کـــــه جلال الدین میگو ید نمی شنو م ،واز آن چیز ی در نمی یابم »
مولینا در پاسخ گفت :
«ما صدای باز شد ن در هـــای‌بهشت را می شنو یم ، اما بیچاره شرف الدین صدا ی بسته شد ن‌آن‌را می شنود . »
طرف ستایشس مو لیـــنا ، آ ن‌موسیقی بود که اسمعیل حقی آنرا «موسیقی تمرکز» نا میده ، زیراهرکه برین موسیقی گو ش نهد ، بعشق آلهی متمرکز می شود وبدین‌جهت آنرا « موسیقی حکمت » نیـز نامیده اند .
درین موسیقی مقا م نخستین‌راربا ب ونی دارد .
نی، دران رمز انسا نست.
در بیست و هفت هزار بیـــت‌مثنوی ، شا هکار بز رگ مولیـــنا مطالب با « رمز» بیان شده .

نی در نگاهٔ مولینا تادمواپسین ازفراق الهی می نالد:

بشنو از نی چون حکایت می کند وزجدایی ها شکایت می کند
کز نیستا ن تا مرا ببر ید ه اند ازنفیرم مرد وز ن نالید ه اند
سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تابگو یم شرح درد اشتیا ق

اساس مو سیقی مو لینا

از چگو نگی موسیقی در عصر زندگی مولینا ، معلوماتی در دست نیست . اما گا هی در رساله های عصر مو لینا بمعلو ماتی راجع به علمای موسیقی بر می خوریم .

راجع به سا ختمان مو سیقی ، گا هی در اشعار مولانا ، مطا لبی خواند ه می شود . در مو سیقی مولینا ، که از قرن ها معرو ف و مورد ستایش بوده ، و زن و صدا اهمیت دارد، و الحا ن بهره معاو نت می نماید .

از اتحاد این سه اصل ، موسیقی یك نواخت بو جود آمد ه ، ونقش اساسی در موسیقی مولو یه شمرده می شود .

ایقاع (آهنگ) وصو ت ، اگرچه دو اصل مستقل است ، امابا ید در جریا ن متحد باشد .

آلت ایقاع ، مانند صدا می‌تواند موسیقی خا ص خودرا ایجاد کند . الحان هر دورا بشکل پرد هٔ خارجی متحد می سازد .

موسیقی یك نواخت تو جه انسانرا جلب و بتا مل وادار می سازد. تمرکز مو سیقی بصیرت جدید درما پدید می آرد ، و حکمت که هد ف مو سیقی شمرده می شود ، رشد می یابد .

این مو سیقی را شاید ملال انگیز ویکنواخت بشمارند مگر آد می را اصلا ح می نماید .

مو سیقی مو لینا تنها شنید نی نیست باید در آن انباز گردید .

ما از راه تعلیم و معرفت مولاناست که بوسیلهٔ آلات ساز یا چرخ در مراسم سهیم می شویم .

فراموش نباید کرد که این هر سه اصل ، موسیقی ، چرخ، اتحاد به مولینا ، جوهر بنیادی مراسم است . فقدان یکی از این اصول نسبت آنرا از میان می برد و مراسم راعبث بار می آرد.

موسیقی مولویه ، با مولینا آغاز شده ، و آنست که مولینا دوست میداشت .

این موسیقی آسیا ست و بدست نمگردان محبوب مولانا ایجادگردیده محیط مولینا قارهٔ آسیا بوده محیط در سراسر زندگی آدمی وسلوك آدمی موثر است .

در موسیقی مولویه، رفعت واستواری کهسار وجلال و صفای دشتهای آسیا را احساس می‌کنیم.

هدف موسیقی مولویه ، ازآغازلذت جویی نبود ، بلکه وسیلتی است برای انتقال کلمات واندیشه مولینا چنانکه برای فیثاغورث بود ، برای هومر بود، برای اورفیوس بود .

تکنیك موسیقی مولویه

ساز مولویه ، قسمتی ازموسیقی مذهبی ترك و جزیی از موسیقی کلاسیك آن می باشد ازموسیقی عرفانی ،موسیقی مولویه منشعب گردیده .

مراسم مولوی با دقت بنا یافته وچار قسمت است ،و هریك را سلام نامند . هر سلام ، به خواندن ارتباط دارد :

در سلام اول و دوم منتخبی ازدیوان کبیر یا مثنوی خوانده می شود .

درسلام سو م ، می تـــو ا ن اشعار سایر شعرای مو لو یه را خواند .

مو سیقی مولو یه ، مانند دیگرموسیقی های مذ هبی وعر فا نـــی دارا ی رو شها ی مختلف است .

سر کرد ۂ طبا لا ن مو سیقی راادار ه می کند ، و مسوو ل شتاب ودرنگ آنست باو جود آنکـــه ،ارتبا ط موسیقی و رقص را نیز وی اداره می نماید ، فضای عر فانــــی مراسم رانیز در آن تاثیر بـــا ر ز است .

آرا مش و سکو ن اطـــا ق ر ااگررئیس طبالان احساس کنـــد ، آنرا در مو سیقی انتقا ل میدهد .

این نکته را باید در نظر داشت که سر دستۂ طبالا ن (کدو م ز ن باشی) بنابر تمرکز در مراســــم شاید خودش ازین تاثیر آگـــا ه نباشد ، چنانکه گفتیم تمر کز عالی موجب ناآگا هی و بی خود ی مــی شود .

سر دسته نی نوازا ن (نی زن باشی)

رکن مهم دیگر در مو سیقــــی مولویه آواز اســـت . آواز ، دراول بوسیلۂ نی بو جود می آید ، زیرا نالۂ نی به آواز انسا ن سخت قرین وشبیه ست . نی در ساز هـــای کلاسیک غیر مذ هبی نیز استعما ل می شود ، اما در مو سیقی مو لو یه باشکوه تروو زین تر می گردد.

در مراسم مولو یه ، نی نوازها را رئیس شـــان (نـــی زن با شی) اداره می کنند .

موسیقی کلا سیك تر ك را چنـــد «مقام» است . مراسم مولو یه د ر مقا مات گو ناگو ن تالیف شد ه ونام هر مراسم بر بنای آن مقـــام

است .

رئیس نی نوازان ، برای هرمقام یك پیشس آهنگ طولانی می نوازد ، که آنرا « تقسیم» می نامند .

گاهی این وظیفه بر دوش یکی ازنی نوازان گذاشته می شود .

سرود پیشس آهنگ ، مبنی براحساسات عارفانهٔ رئیس است وی لحنی را که باید خوانده شود و قبلا تالیف شده از یاد دارد، و مانند رئیس طبالان زیرتاثیر فضای تالار قرار می گیرد .

خوانندگان (آیین خوانلر)

خوانندگان ، غالبا شفاهی می باشد . کلمات همان اشعار مولانا یا منظومه های شعرای دیگرقرن سیزدهمست .

چون زبان آن قرن دری بود ، خوانندگان باید برای ادای درست آن بزبان دری آشنایی می داشتند .

منتخبات عموما غزل می بود.

این مرحله است که موسیقی،ایقاع (آهنگ) شعر متحد شده ساز حکمت را ایجاد می کند.

کلمات حتی هجا ها باید باجملات موسیقی هم آهنگ می بود.
کلمات باید واضح بود و به آهنگ موسیقی مانوس می شد .

ارکان مراسم

مراسم دو رکن دارد:

رکن اول از نعت پیغمبر (ص)وپیشس آهنگ نی (تقسیم) واز دایرهٔ سلطان ولد ترکیب یافته.

رکن دوم عبارت است از چارسلام وآهنگ آخرین، پس از آن تلاوت قرآن کریم و دعا .

رکن اول:

نعت: در موسیقی مو لو یـــــه بو سلیهٔ بهر یز. مصطفی عطـری (۱٦٤۰ـ۱۷۱۲م) تا لیف یا فته وشعر از مولا نا است .

موسیقی دانا ن تر ك غا لبـــــا مقام(راست) را اساس مو سیقـی نظری می شنا سند .

نعت این است :

یارسو ل الله حبیب خالق یکتاتو یی

بر گزید ۀذوالجلال پا ك بی‌همتاتویی

(تاآخر)

(مو سیقی درو یشا ن در نو ت‌نمی گنجد .با نو ت برای یاد دادن مو سیقی است و نمی توا ند روح‌درویشس را احتوا کند).

نعت بدو ن ایقا ع ، بو سیلـۀآئین خوا ن ، در حا ل قیـــــا م خواند ه می شود .

تقسیم : که قبلا ذکر نمودیـــم‌در مراسم مولو یه جزء خلا قـــــه است .

دایرۀ سلطان ولد

این رکن‌راسلطا ن و لد فر زندارشد مولینا در مراسم دا خـــــل کرده .

درین دا یره در ویشـــــان دوار، سه بار دورا دور سمـــاع خانه را پیموده ، در برابر پو ست (محل‌رئیسس)بهمدگر سلام مید هنـد و گو یا با ین طر یق اسرار را بهم‌منتقل می گر دانند .

موسیقی که درین مر حلـــــه‌نواخته می شود ، آلي و پیشـر و نمید ه می شود .

پیشرو یکی از اشکال معروف موسیقی بوده و چار شعبهٔ ایقاع طولانی دارد و در آغاز موسیقی کلاسیك بعمل می آید .
موسیقی پیشرو را عاد تا آهنگ نواز مراسم تالیف می نماید و تا آخر دایرهٔ سلطان ولد ادامه می یابد .
ایقاع دایرهٔ سلطان ولد را «دور کبیر» نامند .
در موسیقی مولویه جملات موسیقی که(٤ر٥٦) ایقاع دارد ، ازهمه دراز تر است.
ایقاع ، اگر چه بدون صوت ادا شود ، مولد تاثیر در موسیقی است .
در انجام دایرهٔ سلطان ولد ، یك پیشس آهنگ نی نواخته می شود ، و آنگاه قسمت دوم مراسم شروع می شود .

رکن دوم : چهار سلام

الف: سلام اول :

آهنگها ی این سلام در ازاست،وایقاع آنرا « دور روان» نامند . نقر (٨ر١٤) و گاهی ایقاع آن(دویك) نامیده می شود .

ب-سلام دوم :

شکل ایقاعی آن ، از نقر(٨ر٩) ترکیب یافته .

ج- سلام سوم :

آن بدو شعبه منقسم است :آهنگ وایقاع :
حلقهٔاول دایره نامیده می شود.اما با دورهٔ سلطان ولد ، تفاوت دارد . نقر آن (٨ر٢٤) است .
شعبهٔ دوم آنرا یورك سماع نامند و نوعی است از (والتز) و (٨ر٦) نقر دارد .
میان هر دو شعبه یك ایقاع انتقالیست بنام (اکسك سماع)

که از (۸ر۱۰) نقره تشکیـــل گردیده . آخرین قسمت سماع سوم سریع ترین جزء مراسم مولویه است .
این جا ست که احساســات عارفانه بذ روۀ برین میرسد و مبدل بمستی می گردد و رابطه میان سماعزن و موسیقی دان باوج کمال میرسد .

د ـ سلام چارم :

شکل ایقاع این قسمت ایو یرو(۸ر۹) می باشد . چون ایـن ایقاع آهسته و دراز است ، مستی گذ شته کا هش می پذ یرد .
آنانکه در والتز (۸ر٦) به هیجان آمده بودند ، این جا به تمرکز می گرایند ، با انجام سلام چارم ، موسیقی عالی آخرین بپایـان میرسد .
پیشرو آخرین ، خاتمه وشکلش (٤ر٤) می باشد .
پس از آخرین قسمت موسیقی عالی نوبت تقسیم نی می رسد . شاید این قسمت گاهی بوسیلۀ آلات تار نیز نوا خته شود .

تلاوت قرآن و دعا :

در پایان موسیقی ، حـــافظ از میان خوانندگان قیام می کند ، وبه تلاوت قرآن می پردازد. سماع تاشروع تلاوت ادامه دارد، بمجرد شروع تلاوت سماع زن ها توقف نموده عقب می روند و به آخـــر اطاق می نشینند .
انتخاب تلاوت آیات قرآن، با ختیار حافظ است .
سماعزن باشی در آخر تلاوت بپا خاسته ، در مقابل شیخ بدعاو نیاز می پردازد .
تاسال(۱۹۲۳) دعا برای سلامت وطول عمر سلطان عثمانی بود .
از تاسیس جمهوریت ، برای بنیان گذار آن دعا می کردند .ودر

سال(۱۹۲۵) باتحریم تکایا ملغی شد .

در دعا از مولانا و رجال مقدس طریقهٔ مولویه یاد می شد. درپایان دعا، همگان بپا میخاستند ،و شیخ دعای موسوم به «گلبانگ» را می خواند . که باکلمهٔ «هو» پایان می یافت. و همه بیك صدا «هو» می گفتند ،یعنی خدا ...

شیخ قدمی چند پیشش میگذاشت ، و به «سماعزنباشی» سلام می داد ، و او جواب میگفت ، هر دو آواز خودرا طول میدادند .

آنگاه شیخ ، چند قدم دیگر برمیداشت . واین عمل را بانیی زن باشی تکرار می کرد .

بعدا شیخ سماع خانهرا ترك می کرد و مراسم پایان می یافت.

آهنگ سازان

اسمعیل دده:

اسمعیل دده ، دبستان جدیدموسیقی را بنیان گذاشت وسماع کلاسیك قرن نزدهم موسیقی راتغییر داد .

تا هنوز ، صدها اثر بزمی(غیرمذهبی) که وی تالیف کرده در سراسر جهان نواخته می شود .

در (۱۷۷۷م) در انستانبول متولد شد و در آنجا زندگی کرد . سرانجام در (۱۸٤٥م) در مکهٔ مکرمه جان بجان آفرین سپرد. بنابر پیشهٔ پدرش ، وی را حمامی زاده می نامیدند .

استعداد در موسیقی و صافی آواز ، سبب شد که بمجرد دخول در مدرسهٔ ابتدائیه رهبر دستهٔ خوانندگان انتخاب گردید.

بر اساس سجل تکیهٔ «ینی کاپو» دده در (۱۷۹۸م) بیست و یک سال داشت که به حجره داخل شد ، و هزارو یك روز ار بعین

بسر برده ملقب به « دد ه» گردیدودر خلال آن چر خ زد ن آمو خت.
اسمعیل دد ه باسا ختن آهنگ‌های خود شهرت یافت ، وبوسیله سلیم سو م بدر بار سلطنت نیـز راه یافت .
دد ه ، باتا لیف هفت قطعـــهٔموسیقی ، بزر گترین آهنگ سا ز مراسم مولو یه شناختة شد .
مزیدا مو سیقی مسجدوموسیقی‌فرقه های دیگر را نیز تا لیـــف کرده است .
دد ه با دقت کمل خود، هـــمچنانکه در مو سیقی قدیم مقـــام استادی داشت ، در اختراع اشکال‌جدید نیز لیاقت خودرا ابرا زنمود.
از آن و قت ، مو سیقی کلاسیـك ترکیه بدو شعبه منقسم می گردد:

قبل از دده وبعد از دده :

در او اخرقرون وسطی ،موسیقی‌شرق ،بطور مشخص در خود فر و رفته بود .
دده آنرا تکا ن داده‌واصلا حا تی‌مانند « رنسانس» در آن بو جود آورده .
این « رنسانس» مو سیقی‌قرو ن‌وسطی را خاتمه داد ،و بنیا ن های جدید گذ اشت .
بعضی از نقاد ان ، بـــر دده‌اعترا ض دارند ، که محا ســـن موسیقی قدیم را ، از میان برده ،اما در حقیقت کو شیده که‌موسیقی در دستر س تعداد بیشتر مـــرد م گذاشته شود .
چنانکه بار بار گفتیم ، موسیقی‌درویشس موسیقی حکمت است .
اسمعیل دد ه ، رو شس دســـت‌یافتن باین حکمت را تغییر داد .
هفـــت قطعه مو لفـــه وی، بـــاقطعا ت نایی عثما ن دد ه کا مـــلا تفاو ت داشت .
اسمعیـــل دده ، در بر خی ازآنهابپـــاس هنر از مقررات آنسمو تـــر

گام نهاده ،مثلا در نوا که یکی از مراسم مسرت آفرین و باشکوه هست درویشی کلبهٔ تاریک وپر از اشباح خودرا ترک میگوید، وبچمن رفته گل می چیند .

شایان نیست که این مذکوره انقلابی صرف بعلت اختلاف مورد هجوم انتقاد گردد .

موسیقی قدیم مجرد بود . اما موسیقی نو ، بوسیلهٔ تعبیرات جدید ملموس شد .

اسمعیل دده ، در موسیقی درویشی نقطه مرجع بود .

نظر به انقلابی که اسمعیل در موسیقی وارد کرده به وی حرمت میگذاریم ، اما بایدموسیقی مولویه را که قبل از دده رواج داشته نیز بشناسیم .

عثمان دده نایی

موسیقی ترک در آسیای مرکزی آغاز شد ، و در اناطولی ، خصوصاً میان طبقات فرودین رواج یافت .

اما موسیقی طبقات عالی وموسیقی مولویه اکثر از موسیقی عرب وفارس (۱) متاثر بود.

در آغاز قرن هجدهم موسیقی غرب دران راه یافت .

آخرین نمایندهٔ فرهنگ خالص عثمانی آسیایی در موسیقی ،نایی عثمان دده بود .

او در مرحلهٔ سوم موسیقی مولویه ، نخستین آموزگار شمرده میشد.در شاهکارهایش، نفوذشکوه قرون وسطی بسهولت دیده می شود . حکمت و موزیک در آهنگهایش، در آمیخته ومتکامل

(۱) راجع به رباب وتنبور ورواج آن در بلخ وخراسان به کتاب دیگرخلیلی (ازکلیسا تاکعبه) رجوع شود .که درآینده بچاپ میرسد .

همد گر شده است . عثمان دد ه ،درسال (۱۶۷۲م) ، در درو یشی خا نه وغلته بشیخی گماشته شد .استاد ش در او ایل «غوثـــی دده» شیخ آن در گاه بود .

محققا ن که ازو ی نا مبرده اند، براننـد که معارف صو فیا نه اش را از «غوثی دده» بار ث برده بود .« عثمان دده » نواختن نـی را در درویشخا نه آمو خت ،ودر اثـــر شهرت و لیاقت به«نایی دده»ملقب شد . چار مجلس مو لویهٔ راست، چار گاه ، عشاق ، حجاز ، تا لیف اوست . «عشاق» در (۱۹۷۳م) د رمراسم قو نیه نوا خته شد .

این قطعا ت بر سراسرمطلو ب شا مل و بحیث مقد مه درمو سیقی اصیل مولو یه پذیر فته شده .

خو شبختنا نه ، این چار مجلس بوسیلهٔ دستهٔ مو سیقـی دانـــا ن انستیتو ی مو سیقی استانبو ل در(۱۹۳۶م) با الفبا ی مو سیقـــی ضبط گردید ه .

پیشس از عثمان دد ه ، پنـــج مجلس موسیقی مو لو یه و جو د داشت .

سه تا ی آن ، پنجگاه ، دو گا ه ،حسینی از دیر زما ن تا لیف شدو مولف آن ها مجهو لست .

قطعهٔ چار م ، بو سیلهٔ کو چـک درویشس مصطفی دد ه ، متو فـــی (۱۶۸۳م) بنام بیاتی تالیف گردیده.

قطعه پنجم همان سه گـــا ه می باشد که توسط مصطفی عطـــر ی متو فی (۱۷۱۱م) تالیف شده .

این پنج قطعه ، باچار قطعـــهٔ عثمان دد ه ، اسا س شا هکارهای مولو یه شمرده می شود.

«عثمان دده» هجد ه سال پسس از انتصابش، در مو لو ی خانه غلته قصیده یی در معراج حضر ت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وسلم سرود.

دربعضی مناسبا تاین شعر وموزیك ، هنوز دربعضی از مساجد استانبو ل اجرا میشود .
عثمان دده ، علاوه بر آهنگ ساز ی ونی نواز ی ، خطاط نیزبود تربتش در تکیه خانهٔ غلته نزدیك دروازهٔ سماع خانه می باشد .

سلیم سو م ـ سلطان عثمانی

(۱۷٦۱ـ۱۸۰۸م)

سلطا ن سلیم سو م نیزازآهنگ سازا ن مو لو یه است .
در سا ل(۱۷۸۹م) در بیست وهشت سالگی به سلطنت رسید .وبعد دریکی ازبحرانات داخلی کشته شد. سلیم ، شاعر و موسیقیدان مو هو ب بود. با و جود بحران های شدید داخلی به تصفیهٔ رو ح وایجاد آثار هنر ی می پرداخت .
در مو سیقی مجلس« سو زدلارا» و چند اثر بز می غیر مذهبی از مختر عا ت اوست .

چو ن خود مو سیقی نواز بود ،از مو سیقی نواز و هنر مندحمایت میکرد . در نتیجه چند اثر ممتا زبوجود آمد واین هنگا می بود که فر هنگ تر کی عثما نی از غرب متاثر می شدو هنر تر ك به تغییر می گرا یید ، یعنی عهد ناپلیون که جنگها ی فرا نسه و انگلیس بر سر راه های هندو ستا ن مو جبات ویرانی امپرا طور ی عثما نی گردید ه ، روز گار شکو ه و جلال آن سپری شد .
میراث توانگر فر هنگ کهن آهسته آهسته از یاد می رفت ،و جای خودرا به چیز های نو وساده می گذ اشت .
سلیم ، از پیروا ن مو لو ی بود ، بیشتر او قاتش را د ر در ویشخانهٔ غلته صرف می کرد واز مراسم مراقبت می نمود .بعلت

سلطنت سلیم «سوز دلارا» باهمه ارزشی که داشت در آن عصر مورد قبول واقع نشد.

عدد مجالس موسیقی رو بـه فزونی بود «سوز دلارا»ی سلیم عدد شانزده هم شناخته و خوانده می شد.

احمد عونی قنق

او یکی از آهنگ سازان آخرین مولویه بود که در (۱۸۷۳م) در استانبول متولد شده بود.

با آنکه احمد بعد از اسمعیل دده بسر می برد در مشخصات موسیقی زمان ماقبل آن نیز استاد شمرده شد.

وی فارغ التحصیل مدرسهٔ قانون و در موزیك دارای اطلاع کامل بود.

معارفی را که از استادان قدیم تصوف الهام گرفته بود، در آثار وی منعکس شده. سه مجلس در موسیقی تالیف نموده، و هر سه بشکل کلاسیك قبل از زمان اسمعیل دده می باشد.

در (۱۹٤٦م) قطعهٔ موسیقی وی، در پردهٔ عراق نوا ختـه شد، وتوسط «برنارد مگوین» بطور زنده در صفحه ثبت گردید (این صفحه بوسیلهٔ یونسکو نشر شده).

احمد قنق از نوت موسیقی آگاه نبود. همه آثارش بوسیلهٔ نوته نگاران ثبت شده.

(درقدیم موسیقی از استاد به شاگرد انتقال می یافت).

عونی بیگ با قطعات موسیقی این رسم را نگهداشته، اگر موسیقی قدیم زنده بماند، بفضل عونی بیگ خواهد بود.

آلات موسیقی

کدوم :

دو طبل کوچك است ودرموسیقی مولویه بغرض ایقاع

(ریتم) با دو چو به نواخته مـــــی‌شود .
کدو م سه نو عست :
کدوم مو سیقی فو لکلو ر ،کدوم فرقه عسکری ، کدو می کـــــه د ر موسیقی حکمت و عر فان نوا ختــه‌می شود .
در فو لکلو ر انا طو لی کــدو م «جفته نعره » نامیده می شـــود . کاسهٔ آن ازسفال سخت درســـت‌شده .
کدو م عسکر ی را (جفته نقاره) نامند ، کاسه آن از مس سا ختــه می شود .
کدو م در مو سیقی عر فا نی ،آله ایست مقدس ، و در موسیقی عسکری نشانهٔ استقلا ل.
کدو م مو سیقی حکمت وعرفان دو نوع است : کـدوم ر فاعیــه و کدو م مولو یه .
کدو م ر فا عیه ، یکی از آ لا ت سه‌گانهٔ گروه مو سیقی می باشد . (دوآلهٔ دیگر آن عبار ت اســت ا ز «خلیله» و «مظهر» که آلتی اســت شبیه به دف . مشتمل بر حلقـــهٔ چو بی و پوستی که بر رو ی آ ن کشید ه شده)
کدو م ر فاعیه یك پار چـــــه‌است وبجا ی چو به با کمر بنــد چر می نوا خته مـــی شود . کاســه‌معدنی آن غالبا ازبرنج است .
کـد وم مـو لو یــه با دو چو بــه‌بنـا م ز خمه نوا خته می شو د. کاسهٔ آن از مس می باشد. بر آن پوست گو سپند یاشتر کشیــد ه وبارشتهٔ چرم شتر یا گوسپند بـــر کاسه بسته شده .
رفاعی ها ، در حا ل ایستا د ن کدو م رابر بازو ی چپ نهاد ه بـــا دست راست می نوازند .
اما مو لوی ها بر زمیـــن مــــی‌نشینند ،و هر دو کدو م را بـــا اختلاف آواز آن دربرا بر زانو می‌گذ ارند .

مس و پوست کدوم طرف چپ، ناز کتر از جانب راست است آهنگ زیر از کدوم چپ خارج می شود.
بطور نظری، باید از دو کدوم چار نوت مختلف ظاهر شود:
اگر آواز کدوم راست (ف) باشد آواز چپ (ب) خواهد بود. برای استقرار کدوم زیر آن با لشس چوبین سخت می گذارند.

رباب:

وایلون باستانی شرق، رباب است و هنوز رواج دارد. در قرون وسطی، ترك ها برای اولین بار، آنرا استعمال کردند و (اکلیگ) نامیدند (۱).
موی دم اسپ را بر تیر کشیده با کمان می نواختند.
بر اساس منابع بسیار قدیم، رباب از چوب جوز هندی ساخته، و با پوست حیوانات پوشانده می شد.
دستهٔ دراز دارد و دو تار موی نزدیك همدگر بر روی آن کشیده شده، از آن دو موی، باید پنج نوت موسیقی بوجود آید.
در تواریخ مذکور است، که در بعضی از بلاد آسیای مرکزی ربابی دیده شده که به شکل سر خمیدهٔ اسپ می بود. شاید این نکته از نفوذ اسپ در افسانه‌های آسیای مرکزی اخذ شده.
دریك فرهنگ مدون در (۱٤۰۳م) از رباب چنین وصف شده:
«چوب جوز هندیست که بر روی آن پوست خرس کشیده می شود. دستهٔ آن از چوب سخت آبنوس یا بادام میباشد.»

(۱) این نظر مؤلفست. درباب تاریخ رباب نظرهای دیگر موجود است. اصلاحی که خود مولینا درساختمان رباب وارد کرده در (مناقب العارفین) بقلم افلاکی بیامده. «مترجم»

باید یك تار د م اسپ ، از تا ردیگر استوار تر ربط یا فته باشد چو ن نوا ختن رباب ب کلا سیــك مشکل بود ، در آغاز قرن حاضر ، با تغییر تار های فلز ی ، بشکـــل مدر ن در آمد .
متاسفانه ، سیم فلز ی آو ا زگرم مو ی دم اسپ راعر ضه نمی تواند .
در نتیجه در مراسم مو لو یـــه پذیر فته شد .
در مو سیقی مولو یه ، صـــدا بیشتر از آهنگ ار زش دارد ، رباب کلاسیك با آواز گو یا ی خو یش مقا م خود را در اوج احـــوا ل عارفانه احراز کرده . مولینا دریکی ازشاهکار ها اظهار نموده .
« آواز رباب شش مستمع را می شگافد » .

آلات دیگر

در مراسم مولو یه عمو ما آ لات تار استعمال می شود (باستثنا ی قابل ملاحظهٔ نی) .
قانو ن : هفتاد و دو تار دارد .
تنبور : آلتی باستا نی ، هنو زدر موسیقی بز می غیر مذ هبـــی معمو لست .
عود : شش جفت تار دارد .باشهپر نوا خته می شود .
این ها که گفتیم کمتر استعما ل میگردد . در اوایل قر ن نزد هـم در تکیهٔ غلته در استانبول پیانـو استعمال شد .
چو ن در مو سیقی مو لو یه ناموافق بود ، دیگر مورد استعـمال قرار نیافت .
در (۱۹۷۰م) در یکی از مراســم در قو نیه « ویلو نسل» امتحان شد وبا مو سیقی مولو یه ، موا فــق بنظر آمد ، و سر انجام در سال (۱۹۷۳م)در مراسم عز قبو ل یافت.

حلاوت مجلس مولینا

ادعای کشور ها و مراکز مختلف فرهنگی که هریك مولینا را از آن خود میدانند ، باین حقیقت که مولینا کیست و بکه وابسته است ار تباط اندك وجزی دارد.

ادعای آنها ، بر اساس ادراك خاص خود شا نست ، و هر کسی بظن و خیال خود پابند می‌باشد.

مولینا گوید :

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را مذهب وملت خداست

مو لانا ، حا مل پیا م محبت رجادع فراق دید گانست .

مجادله برین که او تر کی پارسی گوست یا افغانی عـر بـی نـژ اد سهلت ، اما درین مناقشه جو هـر ارشادا ت مولینا که تر بیه و رشد اخو ت انسا نی را بر پا یهٔ عشق استوار می نماید ، از میان میرود .

شهر قو نیه ، با و جود آنکه اکثریت ساکنا ن آن را مسلمانا ن ترك تشکیل می داد مسیحی ، یهود ، ارمنی ، یو نا نی نیـز در آن باشنده بود .

آنجا مقا می ایده آل برای اقامت آموز گار محبت برا درا نه شمرده می شد .

مولینا قونیه را کعبهٔ دل ها میخواند و می گفت :

«اگر خوا هی بر آسمان رو ی باهمه دوست باش ، کینه را بـد ل راه مده! که سرور محبت ، بهشت است . سخن دشمن قلب رالانهٔ مار ورستنگاه خارمی سازد»

مولینا سخنانش را بز بـا ن دری املاء کرده ، وبهمهٔ خوانندگان تاثیر آورده . تاثیر ش در سراسر ترکیه (و بیرون از آن) جا و دا ن ماند .

در مرید ان ، علمای دین، قانون گذارا ن ، رجا ل دولت ، تاثیر ی عظیم انگیخت .

در او اخر قر ن هجد ه ونزد ه، سلطا ن ها بادیدهٔ افتخارو تعظیم دروی می نگر یستند .

دانشمند تر کی دکتور عبدالباقی گل بنار لی. که راجع بمولینا کتب متنوع تالیف نموده چنین گوید :

« مولینا بار جا ل مهم عصرمراوده نداشت . و ی مردم را د ر آغوش گر فته بود .

سلطان ولد فر زند شس ، آن‌مفکور ه بشر ی را مقید نمو ده در اختیار جمعی محدود قرار داد »

پس ازو فا ت مولینا ، طر یقه‌مولو یه ، در سراسر کشورعثما نی انتشار یافت . تکیه ها بنیادگذاشته شد . تاثیر اخلا قی و فر هنگی این طریقهٔ شهر ی ، د رموسسا ت دو لتی نیز سرا یت کرد .

دکتور عبدالبا قی گل پنار لی گفته است :

«تکیه های مو لو ی در آن روزگار ، در حکم یو نیو رستی بود».

نفوذ تکایا در تر کیه توام باهنرخطا طی ، موزیك ، ادبیا ت گسترش یافت.

شعرا ی تر ك ، در طی قرون ، مجذوب رو حیهٔ تعلیمات مولینا شدند .

انعکاس افکار مولینا ، در غر ب شنید ه شد ، آنجا که برا ی مولینا زاد گاه نوین است .

در اصل خاکی وی تو جهی است بسیار اند ك . و بسا که تعلیما ت وی را بحیا ت روز مره تطبیق می نمایند .

هرانکه هستی بیا! هرچه هستی بیا !
بیاو حلاوت شهد مجلس مولینا رابچش !

سیمرغ

صوفی بزرگ ، شیخ فرید الدین عطار ،در « منطق الطیر» هدهد را به سخن می آورد . و ی ستایش سیمرغ را چنین میکند :

نام او سیمرغ سلطان طیور او بما نزدیک و ما زو دور دور
در حریم عزت است آرام او نیست حد هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر هم زنور و هم ز ظلمت پیش در

اوبسر ناید زخود ، آنجا که‌اوست کی رسد علم و خرد آنجاکه‌اوست
در کمالش آفرینشس ره نیا فت دانش ازپی‌رفت وپیششی‌ره نیافت

عقیده درشرق چنان است کـه‌سیمرغ پر نده ایست شگفت .
جفت نمیگیرد و تنها بسر می برد. منقار ش دراز اســت و سخـت
بسان نی . با صد سو راخ، ا زهرسوراخ نغمه یی وازهر نغمه یــی
راز ی آشکار می شود .

دوست فیلسو فش هنر موسیقی‌را به وی آموخت . سیمر غ چو ن
بنوا پر دازد پر ندگا ن هـــو ا وما هیا ن در یا بشور آینـد .ددودام
بنوای دل انگیز ش آرام گیر نـدومست شونـد .

هزارسا ل زندگی دارد ،و قـت‌مرگشس را می داند .
با آگاهی از خبر دلخراش مرگ‌صد درخت یکجا بهم آرد و آتشس
افروزد تاخود رادر آن افگند.

نالۀ جانگداز از سو را خهـــای‌منقار سر دهد ، واز ژر فا ی د ل
سرود مر گ آغاز کند. سپسی‌به‌لرزش افتد .

بسوز و ساز وی، پر ند گان گردآیند، ددو دام مر گش را بنگر نـد
وبمرگ خود متو جه شو ند .

در بر آو رد ن دم واپسین ، دم‌وپرش را بگسترد و به جنبش آرد
تا هر چه زدو تر آتشس بخر مـــن‌چوب سرایت کند.

هنوز اند کی نگذ رد که‌سیمرغ‌وآتشس با خگر ی تابنده وسر خ
تحویل یابد .

آن اخگر فروز ا ن بخا کستـــــرگراید ، و تنها یـک شرار بر جــا
مانده سیمرغ نوین از آن بزندگــی‌برخیزد ..

۱۵ رمضان المبا رك ۱۳۹۶ سنبلۀ ۱۳۵۵ ۸ر۹ر۱۹۷۶
بغداد ، خلیلی

مندرجات

SA'DI The Rose Garden, Tr. by E.B. Eastwick. Londdon: Octagon Press, 1974 (paper).

SCHUON, FRITHJOF Dimensions of Islam, Tr. by Peter Townsend, London: George Allen and Unwin, 1969

—Understanding Islam, Tr. by D.M.Matheson, London: George Allen and Unwin, 1963

7 SHABISTARI SA, AL'DI N MAHMUD The Garden of Mystery, Tr. By E.H. Whinfield London, 1880.

SHAH IDRIES The Sufis. New York: Doubleday & Co. 1964.

—Tales of the Dervishes, New York: E.P. Dutton, 1970 (paper)

—The Way of the Sufi, New York: E.P.Dutton, 1970 (paper)

5 SINGH KIRPAL Naam or Word, Delhi: Ruhani Satsang, 1972

SMITH, ALBERT A Month at Constantinople, London: David Bogue, 1850.

SMITH, MARGARET, Readings from the Mystics of Islam, London: Luzac & Co., 1950

—Rabi'a The Mystic, Cambridge: Cambridge University Press, 1928.

TRIMINGHAM, J. SPENCER The Sufi Orders in Islam, London: Oxford University Press, 1971

6 KHAN, HAZRAT INAYAT The Sufi Message, 12 vols., London: Barrie and Rockliff.

KHAN, PIR VILAYAT INAYAT Toward The One, New York: Harpper and Row, 1974.

The Koran, Tr. by George Sale, London: Frederick Warne & Co., Interpreted by A.J. Arberry, London: Oxford University Press. 1964

LINGS, MARTIN A Sufi Saint of the Twentieth Century, London; George Allen and Unwin, 1961; Los Angeles: University of California Press, 1973 (paper).

MEYEROVITCH'EVA Themes Mystiques Dans L'Oeuvre de Djalal-UD-Din Rumi, Paris: Universite de Paris, 1968

4 NASR, SEYYED HOSSEIN Ikwan Al-Safa, Rasa'il, An Introduction To Islamic Cosmological Doctrines, Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1964

NICHOLSON, REYNOLD A Literary History of the Arabs, London:
Cambridge University Press, 1930

NIZAMI The Story of Layla and Majnun, Tr. by Dr. R. Gelpke. London: Bruno Cassirer, 1966

12 Miss PARDOE The City, London: Henry Colburn. 1837 of the Sultan, 2 vols.,

PEARS, SIR EDWIN Turkey and its people, London: Methuen & Co., 1911

RICE CYPRIAN, O.P. The Persian Sufis, London: George Allen and Unwin, 1964

10 RUMI Divani Shamsi Tabriz, Tr. by R. A. Nicholson, Cambridge:
Cambridge University Press, 1898; San Francisco: The Rainbow Bridge, 1973, (paper).

2—Mathnawi, Tr. by R. A. Nicholson, London: Luzac & Co., 1925—40

11—Rumi, Poet and Mystic, Tr. by R. A. Nicholson, London: George Allen and Unwin, 1964

3—Rubaiyat, Tr. into English verse by A. J. Arberry, London. Emery Wolker, 1944.

BIRGE, JOHN KINGSLEY, Ph. D. The Bektashi Order of Dervishes, London: Luzac & Co., 1965.

BROWN, JOHN P. The Darvishes, London: Frank Cass & Co., 1968.

BURCKHARDT, TITUS An Introduction to Sufi Doctrine. Lahore. Sh. Muhammad Ashraf, 1959

CORBIN, HENRY, Creative Imagination in the Sufism of Ibn'Arabi, London: Routledge and Kegan Paul, 1969

DALAS IAN The Book of Strangers, New York: Pantheon Books,, 1972.

EFLAKI, Account of the life of Rumi with the first book of the Mesnevi, Tr. by James W. Redhouse, London: Trubner & Co., 1881.

Encyclopedia of Islam, Edited by M. Th. Houtsma, A. J. Wensinck et al., 4 vols, Leiden, Holland: E. J. Brill 1911--38

GIBB, H. A. R. Mohammadanism, London: Oxford University Press, 1969 (paper)

GILANI SHAIKH MUHYDDIN ABDUL QADIR Futuh Al—Ghaib (The Revelations of the Unseen, Tr. by M. Aftabud-din Ahmad, Lahore Sh. Muhammad Ashraf, 1949

13 GOLPINARLI. Dr. ABDULBAKI Mevlana'dan Sonra Mevlevilik, Istanbul: 1953 (section tr. from the Turkish by Talat Sait Halman).

HAKIM, DR. KHALIFA'ABDUL The Metaphysics of Rumi, Lahore: Institute of Islamic Culture, 1965

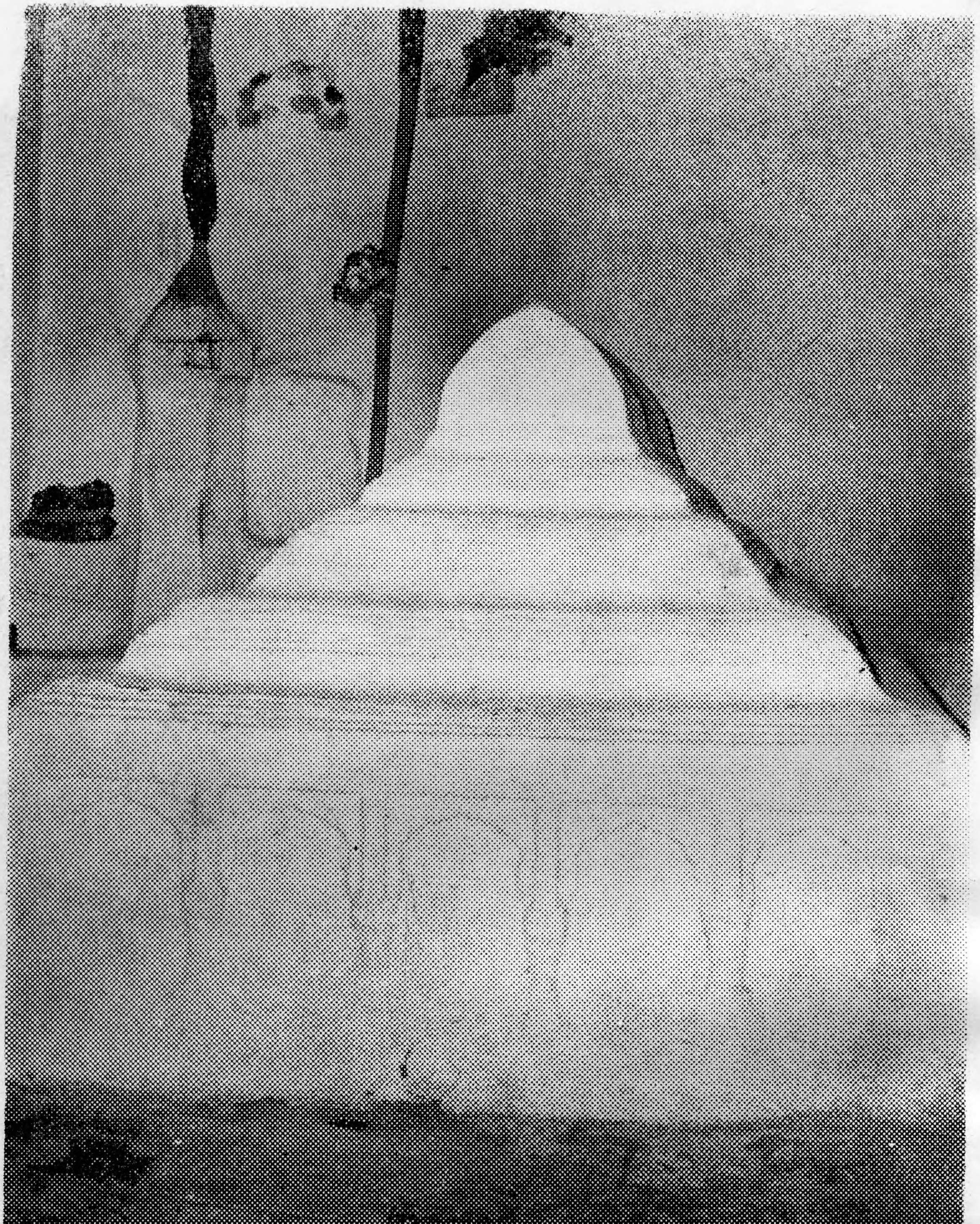
14 IBN'ARABI Sufis of Andalusia, Tr. by R. W. J. Austin, London: George Allen and Unwin, 1971

IQBAL, AFZAL Life and Work of Rumi, Lahore: Institute of Islamic Culture, 1956

KHALDUN IBN The Muqaddimah, Tr. by Franz Rosenthal, 3 vols., New York: Pantheon, 1958



نمای خارجی آرامگاه سنایی ازغرب



مرقد منور عثمان هجو یری پدرعلی هجو یری صاحب کشف المحجوب
درقریهٔ هجویر شهر غزنه

BIBLIOGRAPHY

ABU BAKR SIRAJ ED-DIN The Book of Certainty, New York: Samuel Weiser, 1970

8 AL—GHAZZLI Classical Persian Literature,

Tr. by A. J. Arberry, London:
George Allen and Unwin, 1958

9—Ihya, Tr. by Margaret Smith, in Al—Ghazzali the Mystic, London: Luzac & Co. 1944

ARASTEH, REZA Rumi, The Persian, The Sufi, Tucson, Ariz: Omen Press, 1972

ARBERRY, A. AJ. Discourses of Rumi, London: John Murray, 1961; New York: Samuel Weiser, 1972 (Paper)

—Sufism, London: George Allden and Unwin, 1950; New York: Harper Torchbooks, 1970 (paper)

ARDALAN, N. and L. BAKHTIAR The Sense of Unity, Chicago: The University of Chicago Press, 1973

ARNOLD, EDWIN, Pearls of Faith, London: Trubner and Co., 1886

ATTAR, FARID AL-DIN Conference of the Birds, Tr. by C.S. Nott, London: Routledge and Kegan Paul, 1967; New York: Samuel Weiser; San Francisco: Shambala (paper)

1—Memoirs of Saints, Tr. by Dr. B. Behari, Lahore, Sh. Muhammad Ashraf, 1961.

BENNETT, JOHN G. Witness, London: Hodder and Stoughton, 1962; Tucson, Ariz: Omen Press, 1974 (paper)

ON THE OCCASION OF 900TH YEAR ANNIVERSARY OF HAKIM SANA-AI'S BIRTH.

کتابها ییکه بمنا سبت مجلس بزرگداشت حکیم سنا یی غز نوی از طرف مو سسات آتی جد یداً بطبع رسیده است :

انتشارات بیهقی:

کلیات سنایی - حدیقةالحقیقه یاالهی نامه حکیم سنایی غزنوی - سیر العباد الی المعاد - گزیدهٔ اشعار سنایی - نگاهی به سیر تصوف در افغانستان (بزبانهای دری وانگلیسی) - احوال وآثار حکیم سنایی غزنوی - حکیم سنایی غزنوی وجهان بینی او - سیری درملک سنایی - وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان - درویشان چرخ - مقامات تاریخی ومزارات غزنه - غزنه در دو قرن اخیر .

نشرات پوهنځی ادبیات پو هنتون کابل:

مکاتیب سنایی - ازسنایی تا مولینا واقبال - معنی عشق ازنگاه سنایی - آیات واحادیث درحدیقة سنایی - تاریخی پیښې - ځان ځانی شامار .

انتشارات انجمن تاریخ:

سیرالعبادالی المعادبزبان فرانسوی - شمارهٔ خاص مجلهٔ آریانا - شمارهٔ خاص مجلهٔ افغانستان (بزبانهای انگلیسی وفرانسوی)

انتشارات انکشاف پښتو:

دوخت چیغه (د جمل خټک داشعارومجموعه) - دیونس خیبری دیوان .

نشرات پښتو ټولنه:

شماره های خاص جریدهٔ زیری ومجلهٔ کابل .